



کتاب

خزانہ فقہ



M.A.LIBRARY, A.M.U.



PE13120

بسم الله الرحمن الرحيم

خزائن الفستق

(۱)

این نامه که نقد فستق دارد در حجب
شد نام خزائن الفستق از غیب

در فاتحه کتاب بن نسبت فتح

الْحَمْدُ لِلْفَتْاحِ الَّذِي فَتَحَ خَزَائِنَ الْفُتُوحِ عَلَى دِينِ مُحَمَّدٍ وَأَعَزَّ
جَمِيعَ الصَّارِعِ بِصُرِّ مُؤَيَّدٍ، أَعَزَّ شَانَهُ وَأَعَزَّ سُلْطَانَهُ وَالصَّلَاةُ
عَلَى بَنِي السَّيْفِ الَّذِي شَقَّ بِإِسَارَةٍ قَلْبَ الْقَمَرِ وَالصَّدُوقُ
وَوَضَحَ مِنْ بُرْهَانِهِ الْقَاطِعِ، وَلَقَدْ نَصَرَ كُرْأَى اللَّهِ بِبَدْرِ وَالنَّجْمَةِ
وَالسَّلَامُ عَلَى آلِهِ وَأَصْحَابِهِ الْكِرَامِ، الْمُنِيرِينَ لِلنِّيَامِ بِاللِّسَانِ وَ
الْجَامِ شَر

لا زال ودھم یلازم قلبنا
کالفتح لا زل قلب سلطان الدانی

بعد فاتحہ حمد خدائے مع الاخلاص ولغت رسول جہادہ فرمائے باختصاص
فتح باب خرنیہائے معانی جزیرائے جناب شاہ نشاید بیت
مدح شاہ است اینکہ گرنہو سیمیش باشد صواب
ماہ راجل کردہ بر بالائے لوح آفتاب

اینک ایں نسبت علویاست

وہو سلطان سلاطین الافاق، نور من النورین فی الاشراق، ظل
الرحمن علی رؤس الانام حامی البرایا عن حوادث الایام، فلک المعانی
بالدرجہ والتکلیف، شمس الاعالی علاء الدنیا والدین، ثالث القمرین
فی العلل، نور الدارین فی الدجی، مدار دور القمر جناب خدامہ
و منار نور الطفر قراب صمصامہ، اصبح ضیاء طلعتہ فی عین السماء
واضحی سنہ جہتہ فی عین العلایہ، المنصور بالنصر الفلکی علی ادوار
الزمان، الموصوف بالوصف العلی، اعنی محمد شاہ السلطان شعر
اللہ مد ظلالہ، فوق الوردی ما ظل عین فوق ارض بالندی
نسبت در شان دن حسامہ بہر نشر شہ اندریں نامہ

نسبت ز کتابت است و تصنیف

رقم سنج مدایح شاهنشاهی علایی، بنده خسر و کقلش هر چند پای بند کند و تمامی
 عرضه یایی و سپیدی را دست بدست و انگشت با انگشت به پیماید، از اول پای مجاهد
 این شاه در تواند گذشت، عرضه میدارد بر آن مجمل، که چون در لوح پاک ازل اصابع
 صانع نگاشته بود، که کلمک ثناء خدا یگانی بر نون ناخن بنده، چون شهاب پهلوی هلال و
 نیز در قوس سریع السیر باشد، الف الطاف الهی که مفتاح لطائف ناقتنهای است، ابواب
 ذخائر، و لله خزائن السموات و الارض، بر بنده برکشاد، و جواهری،
 که بختری و ابوتام را عطا نه فرموده بود، در ذیل صحیفه انشاء من ریخت. اگر چه هر در
 از آنها بود، که مشتری قیمت آن نداند، مع هذا از در آن نمی نمود که نشر آن جناب فلک کتاب
 را نشاید، اما چون ستارح ازین بیش به اثر در چهار باز اطمینت تضرعی تمام داشت،
 ناچار همان را در سلک نظم کشیدم، بدان اتماد که بهیست

جناب شاه در یائے گرم شد

بدریا هر چه افتد رود و گردد

باین نسبت نظم و نشر این جا

چون یقین کردم که مضمون این حروف کمتر بنده با برسان خدمت موریش تحت سلیمان

کہ ابد الابد فرمان وہ جمہور انس و جان باد، شرف قبول سے یابد، و ہر نطفے کہ بندہ
پیش سے برد، اگرچہ ہمہ دروے جز بحر خشک چیز دیگر نمی باشد، از عین عواطف
آں را آلبے تمام محال می کید چنانکہ سفائن نفائس بندہ بمداد این موج الطاف در خشکی
وتری رواں سے گردو، و استغراق بدیں نعم بندہ را بر جسر جبارت عبور داده،
تا ازاں گوشتہ کہ در بنظر مسم فراواں غوص نموده بودم و انبار ہائے آ آلی گرد
آوردہ، خواستم کہ برائے سئدہ و الانترے نیز بیارایم، بیت
ماناکہ در ان نظر کند شاہ
چوں مہربنوں سنگ قابل

نسبت است از عروس مشاطہ

اگرچہ مشاطہ کلکم ہوارہ بر تافتن اشعار مو شکاف بودہ است، و ابکار نشر را
در پردہ اوران کم جلوہ نمود، بایں ہمہ چوں این عروس روئے نیاز بشاہ
راستین درویش عزرائلی العیب ماما ل عین العلاء

اینک این نسبت ایست رواں بچو آب

اگرچہ چشمہ عمر بندہ را بہ بقا حاضر فرزدہ دہندہ، متعطشان عین معنی را جز بفرست
نشاء سکندر ثنائی سیراب ندارم۔ اما چون رہش کرم کہ زلال زندگانی مایہ
میش از ان ندارد، کہ در نہایت کاروستے ازو بشوید و سبیل سخن نیز ہاں قدر

که تالاب گور زبانی بدان ترکند، چون حاصل منبع عمر از زمان منی تا زماں
 نیست ازین مقدار نمی تواند گزشت، محل آن ندیدم که در قعر محیط باد صافی
 که لاغولها، فروروم پس ازاں چنداں ماء الحیوة مابشر کف بر دست
 کردم،

نسبت آئینه بین پرز خیال

آنچه آئینه بای سکندر ثانی است، اگر به تمام روشن کرده شود، نمودار آن
 در آئینه زنگاری سموات نه گنج نکیف در آئینه طبع زنگار خورده بنده؟ اما بعضی
 از آنچه معائنہ گشته است باندازه تخیل خویش چنانچه روئے دهد نمودار کنیم، تا اگر عیب
 بیناں را در مطبوعات بنده شکست است، رفع گردد. امید می دارم که چو لای
 مرآت صفا بروجه روئے نمودار نظر سکندر ثانی گذرد، آنچه ازاں ذات صافی صفا
 در روئے منطبق گشته باشد بالمواجهه موجبه مقابله فرماید. اگر آئینه دستت و راست و
 خیالتش صادق، بر زانوئے ندما غاشق قاعده رکوب بخشد؛ و اگر از بیهوشی
 صیقل کثر طبع چیز از تصویر آتش برکس افتاده بود، اشاره راند که بعد امر کان
 راست کرده شود. اما ازین آئینه روئے نگرداند که خیال ذو و حسن کان لکم یکن.
 گرد و بهیت،

لیکن دامنم که کج نباشد هرگز

آئینه که در دور سکندر سازند

نسبت ز کلام حق و آیات نکر

درین کتاب، که بخطاب خزائن الفتوح تذهیب یافته است، از فتح دیوگیر
 که سمام کیش محمدی را الفهائے انا فتحنا خواندند تا ضبط از نکل که کمانهای لشکر
 منصور را نوینا، سوره نصر الله نهشتند، به منقح العلوم قلم از صد معانی یکے
 در بیان آرم، و از تواریع این صحیفه شمشیر که آثار و انزلنا الحدید
 در حروف او واضح، و حلیه فیہ منافع للناس در جواهر او لایح، روشن
 شود که از آن سوره صید چند سواد بنود از صفحه روی زمین حک شده است،
 و شرح و هم که هم از آیت نور چه مقدار ظلمات کفر از راه دین محو گشته، بیت،
 تا ازین نور و دغا اعداب دین روشن کنند
 فضل رحمن و تبارک در حق این شاه عصر

اینک کرده اینجا است نسبت خلفا

اثری از مائتر هماننداری این خلیفه، محمد نام، ابوبکر صدیق، عمر عدل، نیز
 باز گویم که عثمان و از آیات رحمت رحمانی را در جلد مصحف وجود چگونه جمع آورده است
 و علی کردار ایوب علم را در مدینه الاسلام دلی بکلید احسان بر چه نمط باز گشاده -
 و این مصحف جامع را از کف و جله فیص بجه آب روشنی بغداد داده، و آیات عسی

کہ از افتادن واقعات گراں غور و شکستہ بود، بعلا مات خلافت خویش بر قاعدہ
عدل از سر برپائے کردہ، و عرصہ ممالک آفاق را از ارشاد رائے رشید بر چہ
طریق مامون گردانیدہ! در جمہور امور چہ نوع المستصیر باللہ و المستعصم بونہ بودہ! ^{شعر}

حیا ربی فی الخلافۃ سالھا
من دجلۃ ما دام تجری جعفر

نسبت امر و نہی سلطانی

عجب دولت مندے، کہ فضل رحمانی را اور مرادات او علی الخصوص عنایت
یکدست، کہ فی المثل آتش، کہ کشتہ و مردہ آبت و ہجر و اتصال می میرد، اگر
از دواج ایشان در خاطر گذراند، ہر دور از دیوان قضا عقد ساز واری بندید
و سبب میل بہم در تنفیذ او امر او بغایتے، کہ خاک کہ از باد پرانندہ حال است،
و باد کہ از خاک غبار آلودہ، اگر این دو تمدن را اشارتے بوفیق بینہما اتفاق افتد،
موثران بالا گرفتہ باد را در حال آب گردانند و با خاک در آمیزند! ^{شعر}

لین المحال اذا اراد الضمیر
لو كانت الاصل دطر الحبیع

(۲)

این فتح خزان الفتوح است

هر گوهر از دوزخ را روح است

میں نسبت بہار سے خوشتر از بہار

چون نسیم عوارف ربوبیت از مہب ارادت بر نو بہار جوانی این جہانیان
مالک دارا خلافتہ، کہ از مدگل دوشش یکے لشکفت است، شعر،

نضر الله اعضاء نضره ابدًا

در وزیدن آمد ہم در نور و زنگی چندیں شکوفہ فتح از شاخ کمان و خار سان او
در میان و و بہار، او بہار لکھنوتی تا بہار مالوہ، بلشکفت - و نہال فتنش در
زمین کرسہ از لب آب گنگ چنان سایہ گستر گشت، کہ بہ مرتبہ ظل الہیش رسانید
و ہر جا کہ دہنگھا مواسات خارے و بانغے بود، یاد کر انہاء آب خود رستہ آبی
ہمہ را پایال لشکر کرد

بعد ازاں در آخر ربیع و ربیع آخر، کہ ریحان بی سر و پا شد و سالی آمد
کہ ہدہد با صلصل سیر کی کردہ بود و دل فاختہ ہم ربودہ ایشان شدہ، و روز
انہ پنج نیز نامی گشتہ بہ نظم،

بود تا پنج بظاهر نود و شصت و پنج

شنبه و نوزده از ماه ربیع الآخر

سوی باغستان دیوگیر، که از آن سوی آمد بهار است، برسان باد تند
که بر شاخسار زند تا فتن آورد، و از برگ و مناش غالی فرموده - و رانے را لم
را، که در آن ریاض شجره بود پس عالی اصل و بیچ گاه صرصر عواضت بروی آسب
نیاورده، اول بعاصف قهرش متاصل گردانید، و بار دیگرش از سر نهال کرد تا
دخت آزاد گشت - و از آنجا پیلان چون ابر نیسانی را گوهر بار کرده و اجموهای زر
میش از آنکه تمن زرد بروی زمین روید بر پشت بختیاں باد سیر و نجیبان بادیه سیر
حمل فرمود - و در شهر خدائے که سبز کرم بگوشتاش می روید بالستانها کره و انکپور
پیوست، شمار ماه بروزے هر چه خرم تر رسیده بود، و نهایت فرح و بدایت کام
در وی جمع گشته، و در تایخ سال بار بهار بر نیخته، و در حصه آخر صیف رفته و اول خزان
در آمده، بیت،

یعنی که ببت بود از ماه کریم و هشت

تایخ سال شصت و پنج و نود شده

اکنون بیل سیه سر قلم بر گلبرگ ورق بر آمد، که بنوا صریر سرایش کند، آیدین
سر و بلند بالش تخت از نور در جلوس تا امسال، که سر ذوق و طرب کجا کرده اند، و
تایخ نام نهاده، مصرع، یعنی شده سال هفصد و نه -

که در سایه ابرها چتر عنان باد پیرا هر جانب، که عطف فرمود آشفته از شمال نصرت
بالصبا منتشر گردانید. رباعی

وقد فتحت لصولته قلاع
كازهار الشقائق بالرياح

اینک این نسبت تاریخ و کتب

بعد ازین تاریخ فخراتی، که ازین تاجدار عالی مآثر بر طبقات زمین ظاهر شود،
امید از حضرت ملک بخشی، که آثار تاجوران دین دار را بر صحایف روزگار رقم
خلود بخشد،

چنانست که تحریر آن بر نظمی و رقم آید که عزیز السیر سلاطین آفاق گیر گردد،
و سخن بمشایقی بلند گفته شود، که آوازه نوبت بنحری را فرود پوشد و غنفل کوس محمودی
را مغلوب گرداند، اگرچه هر مقام حکایتی ازین مغازی در تدبیر جهان بینی و کشورستانی
راست است، شاهان گیتی دار و خسران ظفر شوار است، نظم

کیفیت جلوس جهان بان ملک گیر
کاسوده گشت از گنیا پایش سر سریر

این نسبت قصه کیم است

چون مشیت ازلی بر آنجمله بود، که این محمد موسی قوت نیل شمشیر از سر جنگی فراعنه
 کفر بگذارد، و گنجهای قارونی را یان از زیر زمین بر کشد، و جانب کشندگان کافر
 فرماید، و در دل هندوان گو ساله پرست آوازه بقره را نوازد، و بشعوب
 کمان شبان رعایا عالم شود، تقدیر الهی الفای خان مرحوم را که نزد یک او بمنزله پادشاه
 بود موسی را، بدور ساند و مژده، سَنَدُ عَصَدِكَ بِأَحْيِكَ وَتُحْجِلُ الْكَلَامَ لَأَمِينِنَا
 در گوش دلش دمید، تا بمشورت رای فرخنده او در روز عطار دو ماه میمون صیام
 که از روزه نصف اول رفته بود و نصف اخیر بر جامانده، و در شمار آن سال
 موسی بر سر خضر رسیده و از وی جدا گشت، چنانچه سر بارون نداشت، نیمه
 یعنی که چهارشنبه و بگذشت شانزده
 از ماه و سال ششصد و پنجاه و نود تمام
 درین تاریخ شاه موسی قدم بر سر بطور تخت رفت تجلی نمود، و قطار بر قطار
 اجموده را که از صفراء قاع کوهها بستر الناطقین،
 حکایت میگفت، بهر کینه میداد و هر بار کف بسوط را پر از در شین میکرد و
 در بخشش دید بیفایا نموده و از افشاندن جواهر الواح زمردین بهره زار مانگید
 را از یورتر صیغ میداد و چون جانب مخالف غلبه بود هر چه قوی تر، هر دو برابر و افش

دست نیاز بالا می‌روند که رَبَّنَا إِنَّا أَتَيْنَاكَ خَائِفِينَ لَئِنْ لَمْ يَفْرُطْ عَلَيْنَا مِنْكَ أَنْتَ الْغَلِيُّ بِرَحْمَتِكَ
 نداء تقویت درمی‌رسد که لَا تَخْشَا أَيْنِي مَعَكُمْ، تا بیفتات خویش در حوالی
 حضرت آمد. فرمان ده این طرف با و فرمنت در سر کرده از کرانه آب نیلگون چمن
 ارادت کرد، باز امام الهی دلش داد که لَا تَخْشَا إِنَّكَ أَنْتَ الْغَلِيُّ بِرَحْمَتِكَ
 تَبْنَانُ رُحْمُ خُوش که فیها مَآرِبُ أُخْرَی بار آتو کوء عَلَیْکُمْ اِنْدَاخْتَه
 در سواد مصر جامع نزول فرموده. هم در آن سال کلیم سرے داشت که ازاں
 سر با مان را بے امان کرده بود و بینداخته؛ و بشمار ماه ذی الحجه بروز می‌رسیده
 که پائے موی بر سر طور آمد و سر جبل نیز جدا شد و همانجا افتاد. روز خود بے گفتن
 روشن است. **نظم**

یعنی و شنبه وزمه حج دور و زمیست

تا پنج سال ششصد و پنچ و نود ههال

دریں تاریخ این الوالامند اطیعوا امری از مشرق تا غرب

در داد -

(۳۴)

شعر

عرضه کنم ارنمود بر بنده زباں گیری

رجحان جهان داری بر رسم جهان گیری

شعر

پس از انصاف و عدل اندر جهان راعی البهاوی شد

که گرگ از گشتن بزرگ یوسف گشت در عهدش

نسبت اینجا است از مراتب ملک

هر سری را که بانفس شریف عقل مشرف گردانیده اند پیش از آنکه رؤت
صائب را امام سازد، بیدیه فکر برین پایه ترقی نماید که مرتبه جهان داری
از درجه جهان گیری برتر است، ازاں وجه که اطلاق اسم جهان داری بر
حضرت صمدیت محل و جوب دارد و خطاب جهان گیری از روست حقیقت
جزو حق ملوک مجازی جواز نمی پذیرد. و حکما گفته اند که گرفتن جهان بر آدشتن است
آنکه بگیرد و نتواند داشت، آں گرفت بروی گرفت بود، و واجب است که جهانی
بروی گرفت کند، تا اوازاں گرفت جهان گیرد. و این نیز بر جهانیان چون روز
روشن است که جهان گرفتن و آدشتن صفت تنیخ آفتاب است، ازاں روی که
شرق و غرب عالم زیر شعاع شمشیر خویش می آرد و می دارد. و جهان گیری مجرد
بلعان برق ماند که حالی عالمی را فرامی گیرد، اما در حال باز میگذارد. چوں

جهاگیر عهد، آید الله بک، باخذ التواخی و ضبط الاقاصی درین هر دو آخذ
اصلی ملک تملک بقدرت بشارتی دارد که زبان قلم از تحریر آن بریده است
و تیغ زبان از شترخج آن قاصر، بنده ناچار از راه التزامی که نموده است، درین
هر دو جا ده کلک تیزی پای را بقدر وسعت مجال خویش طریق جولانی مسلوک
گردانید. و حکم مقدمه که بالا تمهید کرده شده است، در ترتیب این کتاب مراتب
جهانداری را بر مدارج جهاگیری مقدم داشت، اما عماد هر کلمه در محل خویش قیام
پذیرد و توایم مملکت حکم باز گونه نیفتد، ^{نقطه}

موزه بهر پایا، کلاه از بهر سرافسر بود

موزه بر سر نه ننید انکس کنش خرد و سر بود

بیان رجم جهانداری که شد پیدا

بعد شاه که گشت اندر آن خردشیدا

نسبت اینجا است ز انجم و اختر

اختر سعادت جمهور بر پایا آن روز بر آمده بود، که بر ضمیر منیر این آفتاب آفاق روشن
کردند که وَاذُلَیْسَکُمْ حِجَابًا لِّکُمْ عَلَی سِرِّ سُلْطَانًا مُبِیْنًا زیرا که چون نظر
بلندی داریم، که کار شفقت و مهربانی صبح رفعت در پرورش ذرات ذرات آدم
بدستی است، که آفتاب را در حق ماه و انجم افلاک، و ماه را در باب انوار و نجوم غا

می‌سرنگردد؛ اول آنکه از شرق تا غرب و جنوب تا شمال عموماً چندین بار
خارج رعایا به بخشد، و دیگر زره‌های که رایان هند از دور متراج و بکر باجیت نجم
گرد آورده بودند، بزخم تیغ چون آفتاب که آب را جذب کند میکرد، و بیت المال
را بمشابه مال مال میگرداند که نه در قلم عطار و گنجد و نه در ترازوی زهره سنجد - و بمیزان
سنبله زر می‌بخشد تا هر که صفراست حوت و از غرق تنگ زر و سیم میشود ۵

سبک گیر بمیزان فلک را روز جودش

هر آن میزان که بر روزین بینی گراں باشد

حدیث بخشش گنجینه زر

بوزن پیل بل چیزی گراں تر

نسبت زرد و ترازوی زر

پیش ازین که محمود ز بخش یک پیل بار زرد داد، آن بخشش گراں در جهان شده این
جهان بخش زره‌های بخش را بموازنه بر کشید که از آن گراں تر نباشد پیلان گراں را
را فرمود تا کشتی وزن کردند و هم سنگ آن زربائل دادند **نظم**

شبه که بخشش گنجش بوزن پیل بود

که ام شاه توان گفت هم ترازوی او

بیان بخشش اسپان چون باد
که صد آخر بهر بخشش فزوں داد

نسبت اسپیں رواں چوں باد

واگر بیان بخشش اسپ کنم، طویلہ اوصاف را کند ربط کوتاہ گردد۔ بادشاہان
جواد باشند، وایں وافر جو دہر روز چندیں جواد را بہ محتاجی بے بخشہ بیشتر آں
باشد کہ کم از پنجاہ و صد نہ بخشد۔ اگر کیے دہد از انہا باشد کہ دوش نتواند بود۔ پایگاہ
جملگی را یان را بر خم تیغ سپری میگردد و بعضی ازاں بسپہ تازیانہ چاکہ پیچاں را
میدہد کہ ہنگام سواری تازیانہ چاکہ پیای خیز رانی آہور سازند۔ بعضی تیزی یمانی
و ہندی پایگان احاد روا میدارد، تا بموافقت تیغ زیر رکابی سپہ کش ایشان
میگردد، و بعضی بمفردان رکاب بدل می فرماید تا شتابندہ، کہ در عمدہ دیگر ساقش
از پیادہ دویدن دول می شد، دریں نوبت پایش جز بارکاب دو الک بازی نمی کند
و بعضی پای کوب و بستہ زن گلہ بر گلہ بمطربان میدہد، تا امیرانی کہ پیش ازین
اسپان دست زن بے اصول داشتند، بغایتی کہ معروفک ربابہ خفہ از ایشان
تک بر روی، دریں وقت ہمہ بر رہ نور دانی دفک می نهند کہ در طریق باباد سخن گویند
ز بس کہ اسپ ہی بار دایں سحاب مکن شک
گل پیادہ ہم اربعد ایں سوار بر آید

بیت

ذکر فراخ داشتن مایه رزق ہر کس
تا نبود بعد او تنگی عیش بر کس

نسبت ز ریاست نگر و محترفہ

باز برای وسعت معاش عامہ خلق محترفہ گراں فروش را از بار خراج بگماید
دریسی راست کار بر سر ایشان گماشت کہ با بازاریان زبان آور بزبان درہ عدل
سخن گوید و بی زبانان زبان دہد متخصمان دانا بقوت تمام در کار سنگ خوش نمودند
و ہر سید و لے کہ بنگ قلب سودا می کرد بہ زخم درہ بی سنگش کردند و تشدید و صلابتی
بجائی آوردند کہ بگلگی سنگا آہنی گشت و ورقم عدل بر آں نگاشت تا ہر کہ کم دہی
کرد ہاں آہن زنجیر گلوئی او گشت و اگر در زنجیر تیز گردن کشی نمود زنجیر شمشیر شد
و آنچه حدیاست بود بر سر ایشان رسانید چوں محترفہ آں حدت سعا نہ کردند از
میزان آہن نگذشتند بلکہ آنرا حصار آہنیں جان خویش پیدا شدند و آں نقش را
حرز نفس تصور نمودند گوئی کہ آں نقش علی العموم نہ بر آہن بلکہ بر دلہائی آہنیں الشیاء است

نشان عدل شنشہ بر چناں دلہا
چو نقش موم بر آید چو نقش آہن ماند

شرح عدل کا ندیں ایام شد
کاژ دہائے پیش مورے رام شد

شروط

نسبت زیر سوم عدل الصاف نگر

و اگر از رقم نصفت این درگاه سلسله جنبانیده شود آهوی دوشاخه قلم زیر خمیر برگردان
شیران معنی نمد زہی عادل کہ از صابت عدل او پیلان ست در راه سور پیل
کنان پائے بر زمین نہادہ، و پلنگان شیرگیر پیش محراب تیغ اواز صوحی خون
حیوانات تو بہ کردہ تختب الصاف او چنگ و نائے شیران شکستہ، و و در ظالمان
سگ رستے بر انداختہ، و کاسہ سر خوانان نوک خوار گولسار گردانیدہ، و خون
جباران بزرگیر عریختہ چوں خون بر روی خاک +

ذکر اصلاح امور خاص و عام

منع شاہد کردن و منع مدام

نسبت اینجاست از صلاح و فساد

باز از آنجا کہ آب دادن عین شریعت خاصہ آں ذات مطہر است، شریعت را
کہ ام النجاست است، و نسبت الکر دم، و ہمیشہ نیشکر، با جملگی شواہد آں کار از مجلس
فساد پیروہ صلاح باز آورده، چنانکہ خمر بنک سر شستہ و سوگند خوردہ کہ بعد ازین
در خمرہ سر کہ باشد حق نمک نگاہ وارد و فساد خود را بصلاح باز آورده و شاہان
کہ زلف در بنا گوش نشانده، برائے فساد زیر خمیر بریدند و پانی کشا و میباشند،

برہمہ بعد جہالہ پائے بند گشت، واد رشتہ موی پیشانی برشتہ چوں موئے
پیشانی روئے آوردہ۔ وآنکہ در ایام فساد ریشہ دامنیشاں از نان زنا
آہار بدنامی داشت، کار پرہیز گاری ایشاں بجائے کشیدہ کہ در پردہ سترہنگام
تافق ریشہ دامنہ بند است تمام دست بردست می مالند۔ فی الجملہ ہرچہ ماوہ
فسق و فجور بود، چنان منقطع گشت کہ شعر

اِذَا بَاتَ فَحَلَ بَيْتَ الزَّيْنَا
فَقَدْ حَاضَ بِالْبَيْضِ حَلَقُوہُ

حدیث امن وامانی کہ شد نبوت شاہ
کہ برنجید کسے گوہر فتادہ ز راہ

نسبت اینجا ز امان و امن است

باز از آنجا کہ رعایت ایں ذوالا است در حق کافہ رعایا از دہانہ آب آسن
تالپ دریائے محیط، زبان تیغ چنای کا مگار گردانید کہ کسے نام دزد و طار
ورہ زن گبوش نشود۔ شب روانے کہ آتش در دیہائے میزند، چراغ
برکہ دہ پاس رہ و آتن گرفتند، و در ہر قہرے کہ روندہ را رشتہ تابانی غائب شد،
یا سر رشتہ آل بیرون می آوردند، و یا آوان می دادند حقہ زنان و کیسہ ان

وگره کشایان، که در سواف آیام عمل خویش را دست و پائے می نهاده اند، از زخم
 شمشیر سیاست دست و پائے گم کردند، و آنکه ازین سیاست سالم ماند، بهیست،
 برآں گونه بیکار شد و دست و پایش
 که بے دست و پا زاد، گوئی ز مادر



ذکر خوں رختین سحر گرانِ خوں خوار
 کز گلو رخت برون خوں که ز لب کرد بکار

نسبت سحر آدمی خواران

سحره خون آشام یعنی، که گفتار آن آدمی خوار، که در گوشت و پوست اولاد
 و اطفال مردمان دندان بے خرد تیزی کردند، و سیل خوں فرود می بُردند و
 گوارشان می آمد. و از ناگوارای آب هم ایشان را فرو و در خاک شان تا
 خلق فرود می بردند؛ و مردمان را بر کاسه سرایشان سنگ انداز می کردند، و
 سزا بها و خون که بخورده بودند از سرایشان فرود می آید. منظم

همی شدند خراب اندران دم سكرات
 بے خورنده آں بے چن خراب شود



ذکرِ خوں ریختنِ اہلِ اباحت بہ سزا
کہ سزائِ عملِ آلِ طایفہ را داد جزا

نسبت ز اباحت و سیاست

باز از آنجا کہ کمال دین داری این معینِ شریعتِ حاکمی اصحابِ اباحت
را حاضر فرمود، و متفحصانِ صادق را برایشان گماشت تا ہر یک را
پیش جہتند، و بزرے تفتیش کردند۔ از کیفیتِ آلِ آلودہ گان بے چا چنان
روشن گشت، کہ مادر از پسِ شیر فرود آورده بود، و حالِ روئے خواہر زادہ را
سیہ گردانیدہ، و پدر و متسر را عروس کرده، و میان خواہر و برادر نیزہ چتری آؤ
بر ہمہ از سین سیاست آردہ راند، بحدی کہ مردان را اگر دزد خود بینی از سرہمیت
نیت می گشت؛ و زمان اگر در تن شیر می داشتند، کہ ازاں تن شیر باخون ہم
برون می آمد۔ و آردہ با چندان آہنی دے و خندہ بسیار بر سرایشان خون می گسیست
آنکہ دوگان بضر پنهانی یکے شدہ بودند، آشکارا بر خرم آردہ یگان دوگان می شدند
و انفس کہ گشتہ بود با غیبِ صیل

از نفس خودش نیز جدائی افتاد

بیت

ذکر از دانی ترخ غلہ

کہ بیک دانگ گراں شد پلہ

نسبت فصلها و غلّه و نرغ

باز از بس که آن غیث رحمت را در مضب آسایش عام و طراوت
و نصارت احوال خواص و عوام، رعایت هر چه تمام ترست، نرغ جنوب که منفعت
عام شهرت و دوستی است، در آیامی ارزانی داشت، که از کف ابر مثل
قطره غنی چکید. و هر بار که غام را آب در میان نموده، و مردمان را غسم روئے داد،
ببرکت تو ستمی که از انبار خاص و حق کافه برای ارزانی داشت. ابرها را نیز از
اساک فویش جیا گرفت، و بمرئی آن کف دریا بار در باریدن آمد. بارها بر آسایش
مری برق بر سحاب تر دامن آواز بلند خنده ها کرده است، و بر زمین افتاده. زیرا که
برق را روشن است که ابر گاه بار و گاه سبزه بار و چون ببارد، باران او
آب باشد نه زر. و او را با باد شاه دریا بخش ما چه نسبت، که همواره بار و باران او زر
باشد نه آب. شمر

كَيْفَ يُحَازِيكَ بِالْمَدَى عَيْنٌ
جُودَكَ عَيْنٌ وَجُودُهُ مَاءٌ

داستان اساس و ابرار العدل
کوی ظن باز شد در فضل

نسبت بند کشاو است پیر

باز دارا عدل کشاده تر از پیشانی راست کاران بنا فرموده، و بگلی خوانج مایحتاج
خلایق بدان بر بست، و هر قماش و رنجه که کشاد کار مردم بدان بر بسته است، فرمان
داد که از اطراف به بندد و جز آنجا که کشایند چنانکه آن کشاد را برستی نباشد ^{منظم}
هر کس کان کشاده بر بندد
بند بندش به تیغ به کشایند

ذکر خست سرای عدل و قماش

مایه کار منعم و او با شش

نسبت جامه و لباس نگر

شل منس بلوسات، از کپاس تا حریر، که بر بنگلی عورت بدان پوشیده ماند؛ و از بهار
تا گل با قلی، که در تابستان و زمستان بکار آید؛ و از شعرتا کلیم، که میان هر دو موئے به میجی
فرمایا است؛ و از جز تا خز، که نقش هر دو با یکدیگر باز میخاند؛ و از ویو گیری تا
هما دیو نگر می، ع که هم دامن جانت و هم دامن تن ^{شعر}
صیدا الحان به فی شای
بلی به قیده قلب الحور

ذکر هر میوه و خواص آن

که سخن شرح کردنش نتوان

نسبت میوه نچته و شیرین

و از جنس تفکمه هر میوه گزیده، که هر طبق زمین برآید، که اگر در فسیح آن پردازم سخن
منشعب گردد. و از اصل باز نام، و دیگر خواص لا بدی مردمان در خوردن و کام خواص و نام
همه را در دارالعدل مذکوره از عدل خاص متیاً گردانید تا هر کس در شور و شینون هر چه
بہتر و بایسته تر بالصف می‌شناند، مصرع، انصاف میدہی بہ بہی جو دشاہ را۔

(۳۴)
 ذکر بنیاد خیمه کسبانی
 کرد بهر رضاے ربانی

از عمارت برآمد این نسبت

باز آنجا که در عمارت دین و دنیا میان او و خداے راز لیت، در اقامت خیمه
 بنیادے نهاد، که سپهر دروے شیدا گردد۔ و آغاز این بنیت به نیت خالص از مسجد
 جامع حضرت کرد۔ و فرمان داد که سه مقصوره قدیم را چهارم بعهد آمد و چنان مرتفع گردانند
 که سپهر چارم دوم بیت معمورش خواند۔ بفرمان اعلیٰ در روز از گردن سنگ مهر
 آوردند، و از زمین رنگ بر ماهی بردند، و بر لوح سنگ آیات قرآن چنان نقش کردند
 که بر رسوم نقش نتوان بست۔ و بدرجه بالا رسانیدند، که پنداری کلام الله بر آسمان
 خواهد رفت۔ باز جانب دیگر بنوعی فرود آوردند، که نمودارش بانزول قرآن باز خواند
 تا از ارتفاع این کتابه میان زمین و آسمان تقارے پیدا آمد، که هرگز فرو نه نشنید
 چون این عمارت شرف بالا و فرش فرود، از فرود تا بالا، تمام گشت، مساجد دیگر
 در شهر با تحکام بنا فرمود، که چون در زلزله قیامت نه بام هزار شعله نلک پیفتن، گوشه
 ابرو سیج محراب خم نکرود، و مساجد کهن که دیوارهایش را کعب و مساجد گشته بود، و توقف
 را وقت قعده اخیر شده، استو نهاش را چنان در قیام آوردند، که قواعد الصلوة عماد الدین

دروے از سمرقانت یافت، و ارکان اربعہ برسان انبیہ خمسہ مسلمانان محمد و
مویگشت؛ و درون دیروں آنرا گنج نورانی تنویرے دادند کہ از نور ہائے
سیدہ آں، ع، گوئند گنبد کبود گشت،

ذکر فراخ کردن جامع بہشت وار

پس از پی منارہ بنا کردن استوار

نسبت اینجا از مسجد است و منارہ

چون بتوفیق ربانی بنیان مختل مساجد را تجدیدے محل بجائے آورده و تامل کنند کہ
خترم از خرابی امین گشتند، علو متش بر آں داشت، کہ منارہ بلند جامع را
کہ بجا نندہر است، دو گانہ گرواند؛ و گنبد سپہر ابدان عمارت عالی شرف ازانی
داد، کہ از اں بالا تر نتواند بود و نخست فرماں داد کہ صحن مسجد را ساتھی ہر چہ فراخ
و فل کنند تا جماعت اسلام را کہ از فرحت توفیق در جہاں غمہ گنجد، و عہدہ جہاں
در جہاں پدید آید۔ و دور منارہ کہ بہت تقویت عمارت تصیف اول گیرند، تا کلاش
بدان نسبت سرفرازی کند، و کلاہ منارہ قدیم قبۃ کمر جدید نماید۔ بیک اشارت والا
جملگی گرد ہمارہ سیارہ کہ دوکان گاؤ فلک در زیر داشتند، بکار آمدند۔ و مشتری
بخیریدن سنگ و آہن باز اگر کم کرد۔ و مہ بر اندن ثور شرف نمود۔ (ارے،

جائے کہ عمارت بیت اللہ بود، کو اکب کہتند کہ سنگ بر سر نہ کشند و اگر ایشان
از مقام خود فرو دنیا بند، نظم

بدو خود مناره تا آں جا

بد بد سنگ بر سر ایشان

طالبان سنگ از بے سنگی در اطراف شتافتند - بعضی چنگ در دامن کوه زدند و
از بس که در تحصیل سنگ عشق تمام داشتند، عاشق وارد دامن کوه را چاک چاک
کردند - و بعضی در قلع بنیاد هائے کفر از پولاد تیز تر بودند - آہن ہائے تیز کردہ روئے
جہاد صہبہم خانہ لہر ایاں آوردند، و باز ہائے آہنیں را در شکستن سنگ نیروئے
ہر چہ قوی تر دادند - ہر جا کہ تہخانہ در تعبیریت مکر تعظیم بہتہ بود، از بان متین بہ بحث حکم
اساس کفر را از دل او بر میکنند تا در حال آں تہخانہ سجدہ شکر بجائے می آورد - و تہخانہ
سنگ ہائے کہ از محکم ملکوت رقم شقاوت قدیم داشت، ہوں قلم تقدیر زفتہ بود، کہ
آں تہخانہ تہابہدیر ائمہ العہد مساجد اللہ تحریر یابند، و ف معول را بدرونہ صلب
در پذیرفتند، و در کنار زمین می غلطیدند - پولاد کنند بکس خاصیت متغایہ شدہ
سنگہا را سوئے خویش میکشید، و بار کشاں آہنیں اندام نیز ربودہ - نگ شدہ سنگ
می ربودند از بیکہ ہا، صد فرنگ تا فرنگ مسجد پشت سنگین بار کشاں گراں بار سنگ بود -
بگردون سنگ میکشیدند، کہ گردون نکشد - و دہیں کوہان ستور کوہے محل میگردند، کہ کوه
تخل نکند، شہر

لَوْلَا الْمُتَهَيِّئُونَ كُلَّ حَامِلَةٍ
كَانَ الْحَمَلُ فِي الرِّعَامِ مَفْقُودَ

سنگ تراشان هند که جماعت خارا، قریباً در آب سنگ گردانند، تیشہ برداشته
روئے خارا را بطلافتی آیس میگیرند. اگر و هم بروی بگذرد، بلغوا و معماران
وہی کہ نعمان مندر را در ترتیب عمارت سنگ پندارند، ہنر را دست افراز عمل
خود ساخته، سنگ را با سنگ بہنجار می پیوستند کہ اندیشہ هیچ رازے در آن
درز ہا، نہانی در نگذرد. تا در و دیوار مسجد از تیمم خاک بتوضی ابر پیوست. و اسال
تا بیخ در عمارت نبشتہ شد، مصرع،

سال اخیری ہفصد است و یازدہ

عمارَت آن مقام کہیم بدیں حد رسیدہ بود کہ بالا رفت بنا، عمر سوفق از نیاد
منارہ استوار ترمی باید. تا بنیاد منارہ کہ از زمین بالا آمدہ است بر آسمان
بالا رود. و آب و گل بندہ را نیز اگر درین منظر است چند گاہ بنگی باشد،
باشد کہ کتاب این منارہ لا بشر ف تمام مطالعہ کند و دعا، بانی خیر بخواند ^{منظم}
و گر نظارہ من تا نہایش نرسد
بساکانکہ بسند و نگہ کنند و روند،

کیفیت عمارت حصن حصین شہر کا در پدید آید کند و اگر ہم

نسبت از عمارت حصار است

حصار دلی که نائب کعبه معظم است با عمارت او برآمده بود، و از دور مدام بنه
 شیشه خراب تر از آن شده، که خرابات در نوبت همایون بر طلقستان
 خراب و در محل و غیر محل فروتنی می نمود؛ و نمی توانست که با سنگ خود باشد گه
 پیش خصمان شارع روئے بر زمین می آورد، و گاه سوئے خندق سفله سلاها
 عوج میکرد؛ و گنگرهای او، که بریزند آن عمارت بر زمین افتاد و از
 تواضع ناپسندیده، کله بر زمین می زدند. چون نوبت اساس مملکت خداگانی
 علانی شد، ع، که تا بنیاد عالم با دو باقی،

هست این جانیز نسبت از عمارت

فرمان داد که از خزانه معموره، هم سنگ خاک و خشت زر برکشند، و در وجه عمارت
 بخاوند تمام عماران دانا دست بجار برند، و دست بدست حصار و دیگر قائم
 مقام آن اقامت کردند، که ساعد بر شش با صلیح کنگره با کف خفیب شریانیچه
 کرد؛ و باز روئے با تویش میریخ زیر دست را زیر بغل فرو مالید؛ و بالا بلندش آسمان
 فیروزه را کمر فیروزه می خویش ساخت، بشرط باشد که عمارت نورانوں دهند چند
 هزار مغل بر ریشش را بر سرش قربان کردند. چون این عمارت که عامرش را فروده
 بسیار باد، تمام گشت، موسس کائنات حفظ خود را بجا است آن نصب

فرمود

کے دزد و فتنہ راہ برد و میان او
جائے کہ کر دگار بود پاسبان او

ذکر عمارات قلاع و دگر
کز کرم شہ بہ فلک برد سر

نسبت است از عمارت اینچہ

وں سجادہ العالی محمدی از عمارت معمورہ حضرت ماجور گشت، در تمامی
صہ ممالک اشارت فرمود؛ ہر حصار و قلعہ کہ از ہوا ہائے بشکال تری در مزاجش
ہے یافتہ بود، و در بن و غنودن و خفتن شدہ، و رخصتاش بقاعدہ دین باز کردہ، و
مدانہائے بروں دادہ، و از گریہ باران گلہائے زعفران رنگ فرود دیدہ، و
دار ہائش بختیدہ، و بقضائے افتادہ، و در گوشہ آں زندان ماران نجاگ
قہ کردہ، و بازو ہائے قلعہ مو شک جائے ساختہ، عمارتے کردند، کہ بجائے
ہائے مار و کژدم، بر جہا بر آمد برج عقب ثابت تر، ع
برج کمرش بالقوس و قاصد جو زاکم
تجدید عمارت بدہ و خطہ د شہر کہ پر از غلغلہ تیج و اذان شد ہمہ دہر

اینک این نیز از عمارت نسبت است

وهرجامے کہ پراگندگی درونی راہ یافته بود، و بعضے را طاق چوں محراب
 نسبت مصلّا بر زمین پست شدہ، و بعضے دیوارها از مرمت و پیوند بیا سجادہ
 خشکی گشتہ؛ و بعضے را با د خاکسار از خاک نیز ہر روز تمیم دادہ؛ و بعضے را بعد از غسل
 باران تیر و ستون متکی و مستند گشتہ، سیم چوں آب ریختند، و ہمہ را تجدیدی کردند شعر
 تا قاعدہ نماز تمام گردد
 و آنگاہ دعائے بانی خیر کنند

ماجرائے حوض سلطان کان زلال جاں صفات
 دارد از محمول آب خضر اقطاع حیات

نسبت حوض لطیف و تربین

بچوں حوض سلطان، کہ بہ اسم شمس چوں چشمہ آفتاب تا صبح قیامت روشن
 خواہد بود، و ہر روز آفتاب اورا آئینہ روئے خویش می ساخت، و او را علی العکس
 صورت حال شمس خود را توجیہ میکرد۔ اگرچہ آفتاب برو تافتہ می شد؛ اما براے
 تعظیم شمس فرو رفته، اندک اندک آب فرود میخورد۔ و آفتاب ہر بار بزبان شعلہ
 از سرفتی می گفت کہ
 اِنْ صَبَّحَ مَاءٌ كَمْ غَوْرًا فَمَنْ يَأْتِيكُمْ بِمَاءٍ مَّعِينٍ

وحوض از گرمی ہائے او بر خود خشک می شد۔ امسال خود باشتعال سخون فلک
متحرک یکبار کہ بروئے گرم شد، و بے آبش کرد، چنانکہ درونہ وحوض ازیں بے آبی
بر ترقیہ دپارہ پارہ گشت۔ بادشاہ روئے زمین علی زغم سر و سیارات فرمان داد
کہ دروں اور از گلہائے پاک کردند، و غبار ہائے توپر آلودہ را بیرون بردند
چون و خشک کردن وحوض اشتعال آفتاب از فلک بود، بمجازات فلک گنبد
بنا کردند کہ آفتاب را از دیدن او دوران آورد، و ہم براں گنبد فروداشتند۔
ہنوز در افتادن بود کہ باران در رسید و محکم گرفت، و وحوض صافی دل را با چنان
بے آبی کہ از آفتاب کشیدہ بود چشمہا پُر آب شد۔ زہے رقت این وحوض کہ بر مہر
آسمان لطف خود ظاہر گردانیدہ۔ آری رسم بزرگی ہمیں باشد۔ فی الحال آب
در شہر شیریں شدہ بود، و شور از چاہائے درونی برآمدہ۔ اگرچہ از رحمت آسمانی
یکبارانے نزول یافت، اما درونہ وحوض از خشکی بیش از اناں داشت کہ بیک
شربت مرطوب گردد شمع

ہر آبے کہ باران فروریخت پاک
فرو رفت چون گنج قاروں بد خاک

بین نسبت ز قصہ موسیٰ

شک نیست کہ شہر دہلی مصریت، کہ نیل و فرات آب ستایان او میآدا شہن توانند۔

از تنگی آب خلق را خوانایه قوم موسی روی نمود. بادشاه که شمشیر نیلگون او فراعنه
 کفر را در آب نیل فرو برد، بلکه نیل شیخ را در خون زرد قبا یان یهودی مزاج غرق
 گردانید. ازین عطش عام چون اسیر بود، خشک آورد. اما کلیم دارید بهیضا
 با ستسقا برداشت. و زغال برهان و ظَلَلْنَا عَلَيْكُمْ الْعَمَاءُ بِرُسْتِ
 خاک بے آب سایه انداخت، و هم چنین معول بردست کاوندان حوض عصائے
 موسی گشت، و در چهار جانب چو تره حوض دو گان سه گاه زهاب پیدا آمد.

فَالْفَجْرِتُ مِنْهُ لَشَيْتَانُ عَشْرَةً عَيْنًا تَدُ حِلْمَ كَلِّ أَنْكَبِ مَشْرُوبَةٍ
 بر سر چند روز آب تا گلوگاه چو تره برسد. چوں با چو تره بعد از دیرش طاق است شده
 بود، بصفا و مصافات تماش معافه کرد، چنانکه محیط ربع مسکون را تابانده خورشید
 بیت تره صفت گنبد حوض و عوض از عین طبع بیرون ریخت شهر

تَوْنِي جُنُبًا بَيْنَ حَوْضِ عَمَاءِ

حباب علی مسطح بجو برآید

در گنبد و چو تره است نسبت

فَوْنُ الْمَرَاتِجِ بَيْنَ الْحَوْضِ جُنُبِ

گنبد بیضه انقاع علی الجبل

هم در تعریف گنبد گفته شد

بین گنبد در عرض کشتن به تشبیه صواب

شد نیمه از بیضیه سمرغ خطاب

گنبد زیر و خیال گنبد در عرض

یک بیضیه برودن نمی و نمی در آب

باز گشتن از بیان رسم گیتی داشتن
سوئے عالم گیری و طرز علم افراشتن

(۵)

اینک این نسبت بلاد و قلاع

چون قواعد و آئین انبیه خیرات که در ایام این بانی مبانِ حسانِ سبک عسکری الحی
 بُنِیَانِ عسکرِکِ اَبَدِاگِ اساس یافته است و می یابد،
 بیش از آنست که قبضه قلم در رباط سواد و جز تحریر تواند گنجاندن؛ پس
 از چندال ماثربها نبانی هر چند خانه سخن که بالا رفت بنا بر قصور طبع انحصار افتاد
 بعد از این کلید زبان را که بدن ان خرد مشرفست، درخشش آرم، و لفتح باب
 آسمانی ابواب فتوح این جهاں کُشائے باز کشایم - و چند مقامه گفتار در
 صفت کشورگیری و قلعه کشائی این سکندر عمد اساس نیم، و گنجائے که در بنیاد
 آب و گل بنده مدفونست، به بحث درونی بیرون کشم، **نقاط**
 و آنگاه درین صحن نثار هر فتح
 زیر قدم قلم کشم رنجتینی

 فتح اول که ظفر یافت سپاه منصور

بر ملا عین که در دلازد جان منجور

اینک این نسبت خواو بجا

کیفیت فتح یافتن گرازان لشکر منصور کزرت اول بر کدر لعین در نوبت این
سلطان بنجر نوبته نصر الله اعلامه، در زمین جاردن بنجر را نیست که چون
تا تا رموشه شکاف بالشکر مانند طوفان عذاب از طرف کوه جودی بر حکم
جبارت قدیم سوئے آب بیا به و حکیم و ستلذ گذر کرد، و موج آں دوزخیان
آتش در بی نسبت تلوارها گه گهر بزد، براں گونه که تا حوالی شهر روشن شد و
خرابی در عمارت قصور انداخت - آوازه جفاں بلند برآمد که ع،

خبر بحضرت شاهنشاه جهاں بر رسید

نسبت دست باز و دست اینجا

الفغان مرحوم را که عضد السلطنت بود با تمامی دست راست لشکر و عظام
صاحب قوت و عصبه ساعد هم دست گردانید، و به تیغ زدن جها و نامزد کرد

که تا همچنان مشت بسته بقوت

روند و نمایند و مشت به کافر

نسبت اسلحه است این بنگر

خان ارش کمان چو تیر خویش می شتافت، و دو منزل رایک میگرد تا حد

جائز مغور به نشان گاه غواپیوست؛ چونکه مسافت در میان بیش از تیر پرتابی
نماند. آن روز روزی بود که بعد از روز تیر آید، و در آخر ماه رویت نماید، و
ماه ربیع الآخر دهره بر آورده و مهران گبران پیگنده، و در شمار سال تیر بازی شده،
و دو سرغل شکار کرده، یعنی که پنج شنبه و از آخرین ربیع، و در روز بیت و شمشد
و هفت و نود شده درین شده تیایخ الفغان اسلام بر سر کفره در رسید، و سوسه
ذوالنیرنان غوا اشارت راند که علمائے نظر بر پشت بستند و بجهت ابرو روئے
بآب بستند بر آورده، و به پشت کشتی شتر،

گوشتهند از آب پیک زنان

بر آن گونه که پس کشتی بر آب

نست جنگ و شش بین اینجا

مثل ادب آب سخن چندان دلیری میکرد، که جنود منصوره از کناره آب گرد نکرده بود
حالی که موج لشکر اسلام در میان آب رسید، ایشان کناره کردند و آب آتش
شمشیر نیاوردند. گرما گرم روئے بتافتند. اگر چه بعد و مورخ بودند، چون صف مؤ
پائمال سواران می شدند میخواستند که زیر زمین فرود روند. آب شمشیر بر شطرد
بطریق رواں گشته، که خون بر روئے آب مانند شراب میدوید. بهادران
که به تیر حلی موئے مره بشکافتند، که چشم نزدند، در چشم زدنی بعضی را بر تیر

یدہ نگین چون جوغ الماس سفته شدہ بود، و بعضے را پیکان پولاد در پردہ دل آہنیں
رساں کلید در قفل میرفت و آواز میداد، شعر،

بسینہ کہ ز بس زنگ قفل او نکشاید

کشادنی دل او جز بدیں کلید نشاید

غرض از دست ہر بران قادر دست سہمناک منحل بقدر نسبت ہزار، ع

در ماتم خویش بر زمین نخت

از تمن گذر لعین یک فوج بزرگ، کہ از غم گرز و نمود بیشتری خورد گشته بودند،

بعضے را کہ استخوان آرد شدہ بود، تو شہ آں جہاں برداشتند۔ و بعضے را کہ از باد

بست جان پیش از ان پرید، و ایشان زندگانی کا بعدے ماندہ، اول سرالشیان

یا افتاد، و بعد از ان ہر ہمہ بطریق سرگم بیرون شدند۔ مابقی غلبی اسیر سلسلہ

عند و لا فصلو گشتند طوق آہنیں کہ مشتاق آں گرد نہا بود تو وضع تمام شان

بالقہ بغل سیکرد، و گوشمال سخت میداد۔ و در گوشاہے بہادران اشعر

نَادَا سَلَامٌ لِّمَنْ لَّصِبَتْ رُفَعُ

هَذَا جَزَاءُ مُعَانِدِ الْإِسْلَامِ

نسبت از زم و بزم بین این جا

ل صحن میدان مساف را از روئے خون آلودہ تبار پر از ہزاران ہزار

طاس شراب کردند، و شگالان دشت را بر لب آب عشرت میفرمودند، و شیرگیر گردانیدند؛ بهیمونی و مبارکی عساکر خلیفه عصر را، **حَبَلُ دَوْرَةٍ مَثَلًا مَا فِي قَوَارِيرِ السَّمَاءِ**، بمطابعت کیت الفغان از نختین خون میشوم مردان خواران قید و، که هم ترک می اندوهم بقه اتفاق مراجعت شد فان مغفور سَقَا اللهُ شَرَابًا لَّهُمْ هُورًا، اول شادی این فتح بزرگ به مجلس نشاط به نشست، و از زرو جواهر بر حریفان رزم و بزم سنگ انداز کرد. بعد ازاں مست جام راحت بر عزم زمین بوس مجلس اسلی رکاب گراں گردانیدند، و طبقه اسرار را، که نقل دندان پیلان مست بوده اند، در جرعه گاه تصاص آورد. شاه کنجس و غلام خود را نمودار این فتح را پیش ازاں و جام گیتی نمائی رائے روشن دیده بود. چون خیال ضمیر در ساغر مراد معائنه کرده، حله بشریت، کُنْتُ شَكْرَتُهُ، زبان را بکام رسانیده، امیدوار کاس باب لا زید انکمه شد. بعد ازاں که نقطه از شکر باقی نگذاشت، مشغول شکر گشت و با خانان میمنه و میسره جشن عشرت فرمود. و بخشش فرمود، که عاتمه شهری لشکری از محنت و عسرت، انوز بالله منها، چنان خلاص یافتند، که شعر،

اِنَّ طَلَبَ السَّائِلِ مِنْ عَائِلٍ
قَطْرَةُ مَاءٍ وَحَبْلٌ يَقْرَقِفَا

نمودار فتح دگر بر منسل
علی بیگ و ترناق ببتن بغسل
از غزا و جهاد نسبت بین

کیفیت فتح یافتن جنود اسلام کثرت دیگر بر حشر انبوه مغل این است که چون
علی بیگ و ترناق و ترغی از حد ترکستان تا آب سند تیغ زنان قطع مسافت کردند
و از رود جیلم مانند تیر زین سوئے گزشتند؛ ترغی سرا صلیع خود را بر سر نیزه شجاعان
اسلام طاس پرچم میدید، و یک و دو بار از صدمت شمشیر غازیان بحلیه حبسته بود. اگر چه
دل آسین داشت، اما پیش سنداں شگافان جهاد دل نتوانست نهاد. هم
چلیک زنان غزا در دل گردانید، و هم از عقب خله کرد. اما علی بیگ و ترناق را
چون تیغ گاه درین ولایت گزرے نبود، تیغ محرابی مومنان را تیغ خطیب تصور
کردند، و در دیارے که اگر کسے با هزار سر در آید، یک سر باز نبرد، یک سره درآمدند.
بقدر پنجاه هزار سوار شکار انداز میگیس، چنانکه از باد آن لشکر کوه لزاں گشت،
و ساکنان کوه پایه را بلندی در دامن آقا مست نماند، هر عمه از صدمه تن آن خاکساران
بر پریدند، و در گزاری گنگ افتادند. بارقه صولت ایشان تا به انجایز در گرفت،
و دود از قصبات هندوستان بر آورد. و خلق خانه سوخته سر و پا آتش گرفت
خود را در آبها دلو رهای افکندند، تا از آن حدود بر سر خبر بدگاه پناه رسید.

بنده خاص آخر بیک میسر ملک مانک باسی هزار سوار قادر دست نامزد شد، که کشتش
 دراز کند، و سبکی بران نشانه لعنت زند، که زخم بزرگ در کار ایشان راه یابد. سپاه
 منصور در راهی که از روز بیکاران دراز تر بود، شتابان تر از عمر مشغولان روان
 شدند. و چون اهل بر سر آس کشتن در رسید، رونے بود که ماسته گویم و از جهاد الآخر
 و وفاته بے کم گزشته، و در پنج سال معلوم شد که پائے علی بیک در سلسله افتد و سر و پای
 ترمق نیز همانجا گرفتار آید، **نظم**

یعنی که خنجر نبیه و از آن خدای جمادی

ده روز رفت و دو در سال پنج و هفصد

القصه بجز دیدن گردش اسلام خاک را منسل چون ذرات گرد زیر و زبر شدن
 گرفتند، و با چنداں گراں جانی که بوده اند، جان شان سپرد و دل سنگین هم بر جا
 نماند، که نگر حال ایشان شدی بترال فوج لپشه که مقابل صرصه شود، هر چند پائے
 پیشتری افکند پس ترمی افتاد، و منادی اهل آواز شان میداد، که **لَنْ يَنْفَعَكُمُ**
الْفَرَارُ إِنَّ قُرَيْشَ سَرَّيَ الْمَوْتِ أَوِ الْقَتْلِ - چار و ناچار چون
 آتش در ایشان نمانده بود، یک حمله خام آوردند، و لشکر سکنه رثانی، که سده آن
 توان گفت، از انهدان بود که خم خورد. یا جوج فعلان را پیش انداخت پس مستظله
 بامداد، **وَأَنْزَلَ جُنُودَ الْكَمَرِ تَرَوْهَا**، تیغ آبدار روان شد
 و رویهائے آتش رنگ بر زمین افتاد و گرفت شیر زنان اسلام گوئی که

بر آب روان گوی آتش می یافتند. در آن سراندازی علی بیگ و تر تاق که
 سران لشکر بودند، چون دیدند که آفتاب شیر بر سر آمد، و ایشان را وقت زوال
 نزدیک شد، و پهلوان ایشان از تلف آن خورشید جهانگیر سیاه گشت، خود را در سایه
 علم اسلام انداختند، و گفتند که شعاع تیغ در میان آتش زده است، که تا ما بسایه
 خدا نرسیم، آسوده نگردیم **نظم**

کائنات که گشته یافت از کتاب حادثات

آسایش مجوی بجز از سایه خدا

اینک مهت نسبت شطرنج

بساط مهر که از آتخا نهاد، مثل پل تن قطع شطرنج گشته بود. رخ هر یک از زخم تیغ و نیم
 شده و از کوب گرز اندامها خریطه شطرنج گشته، و کشتگان مانند مهره مضروب
 چپ و راست فرو غلطیده؛ و اسپان که خانه خانه می گشتند، بعضی زخم خورده
 افتاده بودند، و بعضی گرفتار آمده. و سوارانی که بر سان پیاده پس نخریدند، پیاده
 می شدند و پیش می دویدند، و فرزین می گشتند، یعنی سر بر زمین می نهادند و علی بیگ
 و تر تاق که دوشه شطرنج بودند، از استخوان کمان ملک آخریک بر سر ایشان حریفی
 درشت افتاده بود؛ و هر دورا در معرض مات انداخته، و می خواست که سوت شاه
 رتس راند تا اگر گشته خواهد **نظم**

اگر او جان به بخشد و گرنه
 هر دو را پیل مال فرماند
 نسبت از نزدنگ کن این جا

چون همگی سپاه کفره را، که ملعب شیطان بود، بسته پیش تخت آوردند، آن
 هر دو بازنده که دعوائے حریف می کردند، بعتس دیده بر لباط خدمت غلطانیدند، و
 برائے بردن جان خویش، جوانمردی شاه را شفیع آوردند. در باب آن همه
 سرخ سفیدان دوزنگ اشارت چنان رفت، که بعضی را مردار کردند، و بعضی را
 در خانه بربستند و آل هر دو مهره مضروب را که مخلوق مانده بودند، در خانه فرود
 آوردند و کشت دشان دادند، تا از ششدره مردار شدن خلاص یافتند. ناگاه
 از گوش کعتس قلب فلک کی را از ازاں دوب آنکه ضربه بدورسد، دست روزگار
 مهره برچید، و دوم کیتا ماند، نظم

منصوبه لعب او چنان است افتاد
 که جان عزیز بر بازی بازی

شرح فتح دگر قتل تمنهای غل
 و اں بخلق کپک صفت افگدن غل

نسبت این جا ز بهار است خزاں

کیفیت فتح ویکر اینست، که چون سپاه غبار انگیز کافر آباد هُشم الله، در
آخرین ماه باده غرور و بروت افکنده سوئے روضه هندوستان، که فرود
ترین ولایات ادبهار است، برسان مسند خزاں تنیدی آهنگ نمود، و گرد
از اقصاء زمین مسند بر آورد. ساکنان آن جانب مانند برگ در برگ ریز بگریختن
درخت ریختن آمدند. آن صرصفتنه چون قوت آن نداشت، که در خاک کهرم
و سامانه گرد بر آورد، جانب بیابانهائے ناگوروئے در صحرانهاد، و بادیه
نشینان آن زمین را رفتن گرفت. چون تن آن مردار خوران و مردارے
که گزیده آن سگان شده بود، بسیار شد، و گل خوشبوئے ناگوراء، که از چندن سوده
حکایت می کند، منتن گردانید. قاصدان باد سیر خبر آن نخیل مشکوئے مشکوئے
خسرو مظفر شیر رسانیدند. بادشاه ابوالمظفر، که فوایح اخلاق اوفاته آهست
رغم الاثاق آن گنده دافغان از بقیه مغنیر اسلام بر جنود عالیه مصاف فرمان
داد. که شهبان عنبر غبار را نور در راه برنجی فرماید، که این آوازه نشر نگرود؛
نباید که تابوئے گنده بروت از میت صندلی آلوده کند، و سوئے مشک
سید با خراسان فرزند نماید. ملک طیب شمائل عز الدوله والدین کا فوسلطانی
تَعَطَّرُ الْمَجْلِسُ الْأَعْلَى بِأَحْلَافِهِ، که یار فرماید شتم

مختشم نامزد گشته بود، شیران آهوسوار را چنان تعجیل رواں کرد، که از مشک شام
و کافور صبح فرق نیکر دند، تا بمقصد غزای طریق پلنگان در پی پنجر بوسے کنان در
رسیدند۔ حالے کہ دریزہ گرد مجاہدان پیران آن شب پویان درآمد، ہر ہمہ ہاشمام
آن مشکیں شدند اشعر

و مسوحیہ فی قیام بخر
کما جعل حبث علیہ رواج

نسبت آب میں رواں چوں آب

بر سر آب علی و آہن موجے از جیوش دریا جوش مسلمانان در رسید، و
کپک لعین میان تیز آب تیغ افتاد، و دست و پا زدن گرفت۔ نزدیک بود
کہ آب شیر از سرش بگزد۔ مومنان رسیم دل از یمن و یسار در دویوندا
و دست گیرش کردند، تا آن سگ آبی را بآبیاں دیگر بہ در گاہ دولت آب
اعلی رسانند۔ چوں فوج کپک تمام، بعضے از قطرات پیکان بر جائے سر دشنند
بعضے کہ از جوتے زندگانی هنوز آبے داشتند، با دقہر خدائی برایشاں وزید،
و ہمہ را سلسل گردانید۔ لشکر دیگر از اس اقبال مدبر و مدائیر تائی بو، کہ تشنہ خون
مسلمانان و از خون خویش سیر آمدہ، در عقب می آمد۔ ناگاہ سیلے از خون کفر
مقتول سوئے ایشان گزشت۔ و چوں آن سیل ایشان را آشتنا بود، ہمہ یکبار

در غور آں فرود رفتند، و ہم از خروش آں خوں، که بہاگ بلند از تیز آب شیر
سخن می گفت، بہ پے بروں بردن، کہ ایشان را خوانہ بزرگ ہر سر آمد، در آں
پیاب تند ہر چند پلے می افشردند، جلے ایستادن نبود۔ درین میان مقدمہ
لشکر اسلام، مانند ابر و باران، ہر سر ایشان در رسید۔ جو شے در آں جھونیاں
افتاد، تنہا ہمہ از باران تیزی گریخت، و دہما در نا و دان پیکان می آویخت
ہر طرف فوجی چنانکہ از دریا موبے ^{نظم}

در گہ غار ہی رفت فرو پر شر و شور
ہیچو سیلے کہ نگو سارفت در لرو لور

نگہ کن نسبت اعضا، مردم

خبر بہر لشکر اسلام رسید کہ لشکر مغل را دوسر لود، کہ در ولایت بادشاہ تاختند
یکے اقبال دوم تائی لو۔ انکوں کہ مہینہ میمون سلطانی بر ایشان زد، دست ہاؤ
گم کردند، و آن ہر دو سر مغل یک سر راہ آب سند گرفتہ میگریزند۔ آنکہ پائے خود
فراموش کردہ بودند، درین حال از سر خود یادنی آزند۔ وقت آنست کہ شمشیر
اصحاب یمن سر ہا بر ایشان را در دست و پائے اندازد۔ در حال بہر فرمان سر لشکر
چہرہ دست قوی بازوان غوا دست در مشت تیغ بردند، و سوئے آن بیابان
بے پایان رکاب گراں کردہ، دست بدست بر ایشان در رسیدند۔ و در آں

کشتن او اہل سر میکشند و گردن میدروند چنانکہ آب تیغ جائے تا گوی رفت
و جائے تا کمری رسید و پیل خون تا پینی کذاک نظم
ز تیغ غازیای شکیل خوں تا پینی کافر
کہ ناید قطره خون ز پینی مسلمان

نسبت نگر از قیامت اینجا

چوں شکر منصور، کہ کمر جاد برائے نصرت دین مالک یوم الدین بسته بود، در
ساعت برہان لینصرن الله من ينصرک معانئہ کرد و در تخریزی از نهاد آل شتر
بے شمار ملائین بر آورد و پنداری قیامتے قایم شدہ بود، و موکلان مالک در
رسیدند، و شتگان سنگ دل کفر را برائے انفر و فتن میجھے، کہ و فتود
هنا الناس والجارحہ، گردمی آوردند، در اں عرصہ
عرصات چوں کافر بحجاب را بدوزخ فرستادند، و یک حشر وار دیگر
بر وکیلان عذاب تسلیم افتاد، تا بسلاسل و اغلال شان مقید کردہ، بموقوف عرض
رسانیدند سر زنجیر شان کپک لیسین کہ عقورے بود از کلاب جہنم از امر اژتن بر تائی
بوئے گرفته شد، و اقبال بہادیار بود، کہ اصحاب شمال گر نختند، دیگران ہر ہمہ یاد
چاہ و دوزخ افتادند، و یاد در شستہ دوزخیاں اسیر گشتند، ملک سیرت لشکر ہشتیاں
را سوئے حضرت غلہ بقائے خدا ایگانی، اخلا اللہ ملکہ، باز گردانید، و ساعتہ وقت

خبرے تازہ بجناب نائب مالک یوم الدین می فرستاد و یہ تشریف جواب
وصلہ خلعت مشرف می گشت؛ تا بجناب بنات رفت رسیدند - و شر آورده
را بعض گاہ نشور رسانید، و پیلان کو جنبش بعدائے خویش آیت اذ النجباء
سیدت، بر خوانند بیشترے ازان پیہ پستان ابروئے هوامی پرانیدند و
سما لعنت الملقوت و باد محشر

اینک این نسبت عمارتیں

ہیکل پیاں، کہ عمارتے است محکم برستونہائے جنبان، چون از خراب کردن
بنیت آں تخریبان بلاد ماندہ گشت، فرمان بر این جملہ اصدار یافت، کہ از آب
بل باقی ماندگان کلابہ گندھار کنند - در حال بفرمان معمار ملک و دین، نظم

شد از حصار تتاری و چینی آویزاں

چو زنگیان نگون راز عمارت نو

نسبت نگراں کو اکب اینجا

داز آسمینش فروزہ منفل در ہر برج قراں زل و مرتج معائنہ شد، و تاثیر آں
فران خمین ہم بجان آں مرجان سرایت کرد - و چون عکلی بروج منزل مریخیاں
ز حلیات گشت، ہنوز فلک زدہ چند باقی ماندہ - ایشان را بہ تیغہا پرچہ رنگ

گردن زدند، و ازال سر ہاتھوس مبرجے راسر اسر تار اس فلک بر کشیدند،
چنانکہ مریخ حالے کہ آزا بدید، سر نہاد **نظم**

یکراش بشین نیست بچندیں بروج چرخ
میں صد ہزار راس بیک بروج بر زمین

(۴)

چو کردم ذکر فتحی چند را ندن بر منسل خنجر
کنون گویم فتوح هند و از گجرات گیرم سر

نگم کن نسبت دریا و باران

چون شمشیر آید از خدا یگان بحر و بر آلاشش خون کفره مقل بسیار شد، خواست
که آن لوث مترکم را بدریا محیط پاک بشوید پس پیش از ایام بشکال، در سارے کہ
آز آب ریخته بود، دهم دورے باہیا یافته، و روز از فردرعد او ازہ بر آوڈشتی
حلال جمادی الاولی بجوے آب رسیدہ بشہر

یعنی چار شنبہ و زاو لی جماد بست

تا پنج سال شمس و شہرت و نوڈشدہ

دریں تاریخ خجستہ عارضی والا را فرمان فرمود کہ لشکرے چون ابر و باران بریمت معبر
گجرات بخواب کردن بتخانہ سومینات نامزد کنید۔ والفاظان مرحوم را، سقتاہ اللہ
مین عین الغضرات، بر سر آن سراپردہائے فتح و فیروزی، چون ملکہ کہ موکل
ابر باشد نصب گردانید۔ آں ہمہ ابر ہا بر عزم فتح سوئے دریا رواں گشت،
تا چنانکہ بنیاد بتخانہ در آب رسیدہ بود، ع

سر بتخانہ ہم بہ آب رسد

اینک این نسبت و عروس

چون جمیعت شاه خدایگانی در آن دیار شهر رسید، شیر شاه را شین آس ولایت
چون عروس آراسته را، که از جنگلی شاهان مانده بود، بقوت تمام فتح فرمود.
و خون ریزیهائی بے اندازه کرد. و در آن میزبانی جنگلی خوش و طیر دشت را
با نثر به دام و اغذیه سراسر صلائے عام ارزانی داشت، نظم
تا در آن شادی که هند و جمله قربان گشته بود
وام و دود خوردند، تنبول و حی البستند دست

نسبت از دایره و مرکزین

پس از آنجا خان اعظم لشکر جانب دریائے محیط کشید، و پیرامن بتجانه
سومناست، که مرکز طاعت هندوانست، دایره لشکر را تدویر فرمود. و نیمه خطی را
در آن مرکز بسره افزای نصب کرد، که از نوک سانش نزدیک بود که جیب فلک
پاره گردد. و علم اسلام راست تا نهایت خط استواء ارتفاع داد. گرانی لشکر باقی
بود، که خط موم در کره زمین قوس گشت، و قوسهایی که از دو نیمه دایره لشکر میست
همیش بے خط استوا از نقطه سویدا رکفره میگزشت، نظم
و آن نقطه دو نیمه می شد، و هم است مانند دایره که شود از وسط دو نیمه

نسبت کعبه و سین نگار

پس بتخانه سومات را سوتی که مضمون در سجود آورده اند؛ و چون خیال بتخانه
 سمرنگوسار در دریا انداختند، گوی که آن شبکه اول نماز که دو بعد از آن غسل
 و آن بتانرا که در نیم راه بیت الخلیل خانه گیر شده بودند، و ره زن گمراهان گشته،
 سنت خلیل شکستن ایشان درست کردند. مگر یک بت بزرگ ترین بتان بود، با حرام
 حضرت خدایگانی فرستادند، تا مهنودیت پرست را شکستگی آن الهه عاجز باز نمایند
 بگو که باز کردند، گوی زبان شیر شاه فیضیه این آیت واضح میگردد و ایند؛ که
 فَجَعَلْنَاهُمْ حُجَّةً إِذْ أَكْبَدْنَا لَهُمُ لَعَالَهُمُ إِلَيْهِ يَرْجِعُونَ
 آن چنان دار کفری که قبله گبران بود، مدینه اسلام گشت. و بجای پیشوایان برانکه
 پس روان ابراهیم پیشوا گشتند. و مومنان سینا صلب هر جا که بت و بتخانه
 میدیدند، بصلابت تمام میشکستند، نظم

همگی و شهادت از غزا هر سو بود؛
 بت هم شکستگی شهادت گو بود؛

نسبت مسجد و خطبه نگار

در آن کفرستان کهن آوازه بانگ نماز چنان بلند برآمد، که در بغداد و مدین و کوفه

وزمزمه خطبه علانی سجده کشید که غفلت هم،
در قبه خفیل و چه زمزم او فکند

نگه کن نسبت دریا و دریا

شهر نرواله که در آن دیار دریائے دیگر است، و شهر کنایت که در یاسپستان
آن سرفرازی می نماید، و شهر های دیگر هم از نواحی آن ساحل؛ اگر چه مد بحر
بتشدید بدیشان می رسید، مع هذا موج لشکر اسلام در شستن لوث کفر بدریاء
النفقات نه نمود، و هم از طوفان خون آن ناپاکان خاک آن زمین راپاک
شست. اگر چه خون پاک و پاک کننده نباشد،
اما چون آب شمشیر که پاک کننده است، بر آن غلبه قوی داشت، آن خون
نیز حکم پاکی گرفته بود. المقصود نه از آن خون بلکه نظم،

شد از شمشیر اسلام آن زمین پاک
چنانکه از آفتاب آسمان خاک

و استان فتح را منتجبور کاندریک غزا
گشت از آنسان دار کفری دار اسلام در قضا

نسبت آفتاب و سیارات

چون چتر آسمان پائے ظل اللہ بر سر کوه رنجنجور سایه کرده، جهانگیر آفاق
 آفتاب وار بر سر بد روزان آن دیار از سر گرمی ایستاده نمود، و روز عمر
 ایشان را در عدد زوال انگند. آن قلعه شامخ را، که زبان کنگرش باز بانان
 زبان آوری میکند، در دور دایره لشکر در آورد. هندوان زحلی، که نسبت
 کیوانی دارند، نخس کشی جنگ در هر ده برج آتش بر افروختند. و برج خاکی
 را آتشین گردانیدند.

نسبت نگر از عناصر این جا

هر روز آتش آن دوزخیان بر نو مسلمانی حارت زبان میکرد. چون استعداد
 اطفال آن همیانگشته بود، مسلمانان پاک عنصر آب خویش نگاه میداشتند، و
 به کشتن آن نمی پرداختند. با خریطه پاک میکردند و پاشیب می بستند. و دختن
 خریطه برائے خاک بدان. مانست که گوئی باد شاه روی زمین بجهت گرفتن قلعه
 خاک رانیز قلعت میداد. فکیف آدمی را، نظم

از چنین شاه ملک باد آباد
 تا بود آب و خاک و آتش و باد

نسبت منجیق میں اینجا

چوں پاشیب از بلندی بزم مغربی حصار پیوست، و مغربہای سلطانی از
بنی سارہا کوہ خطوم بر آوردہ، و ہر کردہ ہر ساں گرد کوہے سوئے آن قلعہ ملحد
رواں گشت، و دل ہندوان افتادن گرفت۔ شعر

من ضربت الضحیٰ حللہ
من الشرق تھووا الی المغرب

نسبت اختران نگر اس جہا

نوسلمانے چند از مغلان بد اختر کہ روئے از آفتاب اسلام تافتہ بودند، و
بدان زحیان پیوستہ، و آن ہمہ میخیان در برج آتشیں قوس گیر شدہ، اگرچہ
در سہ برج آتش افروختہ بودند، و مثلثہ ناری در آن سماء ذات البرق
ثابت گشتہ؛ اما تیر در یک برج بوبال قوس گرفتار آمدہ بود، و سوئے آتش
سیر می نمود، و محترق می گشت۔ از ماہ موقر جب تا شہر معظم ذوالقعدہ لشکر منصور پیر
پائے قلعہ مذکورہ منزل داشت۔ آتش بلند بر سر برج دود از مظللہ آب چکان
ابر بر می آورد۔ و ہر روز نیک اختران اسلام در پایان پاشیب انجمن می شدند، و جنگ
سلطانی پیش می بردند؛ و دلاوران بہرام صولت در چہاں آتشے، کہ شیر سپہرازاں

رم خورد، سمنند و در در میرفتند، و پایگان معلق زن بیانگ فنی تیر بر آتش
پای میگویند؛ چنانکه پرند را ازان کوه اشیر بر تیر آسای پرواز نبود. شاه سنیان
بحری سپاه ازان کوه آتش که تا اشیر دیده بود، مع
گزشتن براں جانب امکاں نه داشت

نسبت منجین اینجا هم

باز عروسگان عوادها در درون حصار با پستانهای گیس، که پابسته جباله هند
بوده اند، و در آخر شعبان آشکارا رنگ انداز میگردند، غضبانهاء سلطانی
جسته القلوب فساد ایشان شده، سنگ سارشان می گمرد
ناچار سنگسار شود هر که مفید است

نسبت غله و باران بنکر

سنگ مغربهای بیرونی، که بر هوا میرفت، چنان برابر میزد که برق از محبت
و آتشیان سگها بر گران بر سر حصار پان مانند زاله می بارید. و میخوردند و سر میشدند
آرے علف شان تمانده بود؛ سنگ میخوردند. کار عسرت درون حصار بجائے
کشیده بود، که یکدانه برنج بدو حبه در میخوردند و نمی یافتند. و از آتش گرنگی
جبه القلوب ایشان در سینه سفالین بریان می شد، و میخواستند مع

کانرا بکشند و زیر دندان گیرند
تَحَمَّلْتُ الدُّرَّ اِياكل کرب
ولکن لا تطیق خلویطن

شعر

نسبت موسم نوروز نگر

چون آفتاب سپهر منزلت، حمل الی السماء درجات شرفه
بخشن نوروزی شست، و از رختن سکه زر بر روی زمین برگ ریزی
پدید آرد، که جهانی ازاں برگ ریز گلستان گشت. بعد از نوروز آن آفتاب
عدل بر آن کوه بتافنگی تمام بر آمد. و روز بروز تیزی و گرمی افزون ترمی کرد.
تا آنچنان قلعه مروح که آب از حوضه نیلوفری می برد، از بے آبی و بے برگی
خارستان گشت، و جهان بر آئے از زندان غنچه تنگ تر شد. یک شب انیس
دل تنگی نزدیک بود که زهر او بر قد ا بالائے کوه آتشی، چون لاله کو بے بلند بر
افروخت، و نار پستانان گلرخ را، که در باش او نشو و نما یافته بودند، در آتش
انداخت، چنانکه فریاد از آتش بر آمد. چون آن همه بهشتی و شانرا بجنون خود درویش
فرستاد، بایک دوبے دین دیگر بر سر آتشب آمد، و خواست که بنام نیک جان
بیاد دهد. اگر چه با دسحر می وزید، اما ز گسائے چشم کس کشایان هنوز تنگی خواب نیافته
بود. چون رانے آنجا رسید، مطرب بلبل نوا بر ابرامی آمد. گل بانگے زد. بر همه

اکیں دوران شمشیر ہا، سونی کشیدہ، چون نسیم صبح از بجائے بختند، و حمله آورند و
سر و گل آگیں رائے را، کہ با و سر د داشت، بر پرانیدند، نظم،

آرے چو کثری در سربے دین باشد
بی دنیاں را سزائے مر این باشد

نسبت نگر از ستاره و ماه

شبکہ روزان از برج روشن گشت روماء ذوالقعدہ بر سر چزار رسید، ہوا
ہم از اول ذوالقعدہ در صاب آمد، نظم،

یعنی از ذوالقعدہ سیوم و از شبکہ بود روز

ہفصم سال آمد از ہجرت شاہ رسل

نسبت نگر از حصار و مسجد

دریں تاریخ فتح آن چنان حصن حصین بردن رائے متین متخلص گشت، و در باب آن
دارالکفر خطاب دارالسلام از آسمان نزول یافت۔ و محمورہ جہان کہ کفرستان
کہن بود، شہر نواہل ایمان شد۔ و نواہل و الاء خدا یگانی، کہ بالا آن قلعه آہنیں چوں
کلید بر قفل بر آمد، کوئی مفتاحے بود برائے فتح باب ممالک جنوب، کہ اول تجرانہ
بہتر دیو، کہ بہتر دیو بدال استعانت داشت، شکست؛ و بعد از ان انبیہ کفر را

بقوت بازوئے جهاد متخلخل گردانید که چندین تجمانه بخت بنیاد که از صدمه صور قیامت
در لعل طبع بوزیدن نسیم سلام بر زمین بخت و دهر سنگی که گوشه ها و قلاع کفره از شنیدن
کرنا تهنه هندوی صخره صما گشته بود، از نداد بانگ نماز گوشه اش باز شد و جات که از
حدت بر مایه بر همه گوشه های هندوای پاره می شد، از سماع خطبه محمدی ضماخ گوش
مومنان پر از نوای سر و گشت امید است که بعد از این نیز رباعی،

هر سو که سپاه پادشاه خواهد رفت
دانم که نه تیر بخط خواهد رفت
هر جا که کند خطبه شه صیتش
آواز گرفته بر سما خواهد رفت

کیفیت فتح حصن مآندو

ضبط همه ماله بیک دو

نسبت چشم نگه کن روشن

چون نیزه و راں سپاه منصوبیل ریح را از اکل رایان کجی کردند؛ و بعضی
زمینداران بزرگ که بینا تر بودند، از سم پیکان خاره شرکاف ترکان طریق
سخت چشمی و وقاحت در گوشه نهادند، و دیده کنان بدرگاه اعلی آمدند؛ و از

سودن سیاهی دیده سنگ آستان سلطنت را سرمه کردند، و اتخوال خویش را از
سرمه دامن گشتن خاک باز رها نیند حضرت خدایگان نیز هر یک را بعین ماطفت
ملاحظه گردانید، و پرتو رحمت پیش از آنکه ایشان چشم میداشتند، بر سر ایشان گسترده،
تا در سواد هندی هیچ گبر خیره چشم نماند. از آن روزی که پابر بستر رنگین تصاص چشم
برهم نهادند، و یا بر خاک سجده گاه بندگی چشم باز شدند، مگر در حد جنوب ران فملک
تاوه و کوکا پردهان، که جمعیت او از مردم گزیده در خانه سی چهل هزار سوار بود و سپاهی
خود چند آنکه در قلم نیاید، و غبار انگیزی حشر انبوه سرمه غور و چشم ایشان کشیده، و پرده
اذا جاء القضا عی البصر، پیش بصیرت ایشان فرو بسته، چنانکه راه
اطاعت کم کردند. فوجی از جنود پسندیده خاص نامزد گشت، و ناگاه بران گرا
بے بینائی زد و فتح خود پیش از آن دویده بود، و چشم در راه نهاده، که چشم منصور بران
سوئے کے گذر یابد، تا گرد لشکر اسلام بر سر ایشان در رسید، و دیده بینائی ایشان
بسته شد، و زخم تیغ میرفت، که سر ایشان بازمی شد از بسکه چشمنا خون که در گل فروه
می خورد، تا چشم مردم کار کند زمین خلاب شده بود، و هندوان از آن زمین خول
خواره پائے گیر با چشمها و پر آب در گها بسیار فرو رفته؛ درین حال کوکاء بعین کورا
گور درآمد. پیش، کا الحما سرفی الوحل، پائے در گل بهمانند، و طرفه العینی
از زخم پیکپائے چون پر گیس ز نور خانه هزار چشمه شد. و سوئے چشمها صدید و غمیلین
شافت. و در زمان سمر بخت برگزیده او بدرگاه دولت تاب فرستادند، تا در زیر

نعل مرکب و انول خدا یگانی بعین علو رسید چون ولایت آلوده، که از پس عرصه وسیع
 هند سان بینا ترا تحمید آس ممکن گردد، کشاده شد ضبط آس را متصرف می بایست،
 کاروان و کار دیده، که هم آس عرصه جدید را مضبوط دارد، و هم حصار ماندور را، که علو
 نظر از برودین آس فرو ماند، بهر لایه رشید و جمد شدید فتح کند پس از آنجا که چشم
 بیش پا و شاهانه بنمود، از دولت خناساء ضمائر و سراسر مردم است، بتاتق نظر فرمود،
 که از اعیان ملک کدام بنده پسندیده بدیر یقین آن مصلحت لایق باشد چون ضمیر علم این معنی
 قرار گرفت، باشارت ابرو واجب خاص را فرمود تا عین الملک را روشن کند، مصراع

که مادر تو بینائی دیده ایم

آنگاه بخطاب عین الملکیت مشرف گردانید، و در سرصد ارت محل عزت داده-
 اکنون سواد آلوده را، که از ظلمت کفر نبور اسلام متجلی گشته است، بر تو مقرر فرمودیم
 تا چشم دورین را در وی بحد اقت تمام کار فرمائی، و مردم دیده خود را انگذاری که
 از شفه قند زحواشی پاک سر در نقاب خواب کشد - و چون در آن خاک از خار غاشقی
 خس زد و هنوز خراش و خش کشی باقی است، از چشم زخم خسا این نگردی، و بجست
 فتح قلعه مذکوره در بند بستن چشمها و کشادن رخنه باشی - و چون بگرم مفتوح الالباب
 اتخلاص ممکن گردد، و درون آس گبرستان قدیم را، که از لوث کفره چون چشم مفسدان
 آلوده فساد مانده است، بآب شمشیر پاک بشوئی، و پنهانک دیوانا مردم را، که در سر
 قلعه برسان دیده گوران درون خانه در رفته است، و شسته، آنرا بر لایه کوری دیده

بندوان، چنانچه دست در شود برون آرمی که اگر آن دروں خزیده در
عین آن قلعہ چند گاہ از ناوک کیش مسلمانان بے گوند ماند، ترا از عین عتاب ما
تغیر چشم باید داشت، شعر

عَتَابٌ لِّلصَّيْبِ عَلَىٰ أَحْبَالِ

بصیر مِیَاةَ اَعْتَهَا دِمَاءُ

حکے کہ حاجب خاص بر سر عین الملک آمد، و عین آنچه اشارت اعلیٰ بود، بر سر حجاب
سوئے ہوئے گره در سر ابرو زده باز کشاد، از بس مہابت سوئے بر اندام عین الملک
چوں شرہ پیر اسون چشم بر فاست؛ در حال پست چشم بر روئے زمین سود، و حکم فرمان
را از مردم دیدہ در پذیرفت۔ و با مردم معین خویش بر اس سوختافت۔ و چشم
زرم و قیظ سپاس کارے، کہ از پیش تخت سلیمانی بد اس مامور بود، باز کشاد۔ و آن سواد
را از ریاکاراں باقی ماندہ، چون چشم از کثرت منہ، صاف و امنی پدید آورد، کہ تنہ از
فصل خویش منکر شد، و در چشم نیام در رفت۔ و رائے سیاہ رو، کہ مانند چاکسوئی ناسوہ
خود را در پناہ دد سنگ انداختہ بود، و سود خویش در اس میدانست؛ و روشن کردہ کہ
بسبب عین الملک اورا کو بے وسختی رسد۔ حکے از راہ خیرہ چشمی قرۃ العین خود را
پیش فرستادہ بود، و آن مردم دیدہ پیش دیدہ خویش سپر ساختہ؛ و جمعہ انہوہ کہ حبیب
مضرّت او بودند، چوں سوئے زیادت کہ در چشم بر آید، گرداگرد او نصب کردہ، ناگاہ
فوجہ از خیل عین الملک بر اس صدمہ غبارے، کہ بر چشم مردم زندہ، بالمشال

در چشم زونی هر چه مردم خیره بود، میان خوس و خاک در غلطید و آن مقلد را آن خواب
 اجل بسته شد. هنوز رائے روشن عین الملکی بدان مقدار التفانی نمود؛ و ترصد
 میکرد که عین ذات رائے را تمییه دهد، و یکبار از پیغوله قرا بیرون ارد. و درین کین بود،
 ناگاه دید بانے از بالائے حصار برهنونی بر رفتن در رسید. و در راهی که دیده بود،
 به چراغ پیش رویش کرده پیشوا شد. و کو کبه عین الملک را شایب بالا برد،
 چنانکه تا صولت شهبانی بر سر مملکت دیو نرسید، دیوان و رونی را روشن گشت.
 چون پیکار دیده دور بقدر قطرات باران در باریدن آمد؛ و لعل بر قمار شیر
 خطف البصار کردن گرفت؛ و از شهاب تیر آتش در نهاد آں دیوان سایه
 پرورد افتاد؛ رائے مملکت دیو آتش زده حرب شهابی، سرو پا سوخته
 سوخته چشمه سار گریخت. و بهمانجا کشته شد. بنیایان و تاراج آں سال دیده بودند
 که مملکت دیو در عین مملکه افتد، و شمشیر بند رسد، و سر بند و بنید از در شمار راه و نام
 روز هم از اول هلال روشن خواهد شد.

یعنی که پختن بنده و پنج از جمادیش

تاریخ سال مفصل و پنج آمده پیش

درین تاریخ اعیان دولت سلطانی را چنین فتح بزرگ روئے نمود، و در وانه
 حصار ماند و مانند چشم بخت بر روئے مقبلان کشاده گشت، و در تصرف منظر آن
 فتح آمد. و حای که ان پوشیده نظر با فسوس و چشم بندی در معملے کضر

چشم بسته مانده بودند، دیده مومنان زیر ابروئے محراب بر زمین بندگی مراغه
 نیاز آفا ز کرد. و از نور جماعت و جمعه خطبه دیده ملائک روشن گشت. و از غفلت سبع
 مثالی در عین صلوات نهمه ارکان اربعه حصار بیابانک صلوات فاخته خوان شد الحمد
 لله رب العالمین ملائک عین الملک عین اینحال از سیاهی دیده در قلم آورد، و بدست
 حاجب خاص جانب جناب علی فرستاد، تا در نظر همایون گذرانیدند. پادشاه بنیا
 که میان سیاهی چتر العین انسان عین است،

عَیْنُ اللَّهِ عَلَيْهِ، بدین بشارت در حضرت خداوند ناقد بصیر سجده شکر بجای آورد،

و عرصة آل سواد هم بر عین الملک مقرر داشت شعر

اللَّهُ أَكْمَلُ مُلْكَ سُلْطَانِ الْوَرَى

وَصَيُّونَ مِنْ عَيْنِ الْكَمَالِ كَالْهَى

داستان فتح چتور استاین

کاسه ناست از بلندی بر زمین

نسبت ماه سال بین اینجا

چون شمار ماه جمادی الآخر بر سر حساب آمد، و روز از اول بامداد روشن شد، سال خود
 بخت گفته اند بیت،

یعنی کہ بدوشنبہ ہمیشہ از دوم جماد

تا پنج عام ہر فصد و دو گشتہ در شمار

دریں تاریخ جہانگیر عہد باہنگ فتح چتور دہامہ بلند آوازہ رازدن و نواختن فرمود۔
 و از شہر دہلی ہلال علم را سر بیج السیر گردانید۔ چتر سیاہ سلطانی را تا آسمان خانی
 برکشیدہ، ہذاں حدود پیوست۔ و از ندائے طبل کہ با کاسہ فلک گوش میزد،
 مژدہ دیں سلطانی، ع،

رسانید در گوشہ ہائے سپہر

نسبت دریا و بارانست این

پس بارگاہ اعلیٰ را، کہ ابرہائے آسمان استران توں گفت، در اں سواہیاں
 دو آب نصب فرمود۔ و از جوش جیش تا سواہل بحرین زلزلہ در انگند۔ چنانکہ ہر دو
 رود زرف از گرد سپاہ پایاب گشت، و دست راست و دست چپ لشکر افغان
 کہ در ہر بازوئے قلعہ خیمہ را بنوہ تو بر تو برساں ابرہائے مترکم کہ در کوہ پایہ
 فرود اید فرود آمدند۔ دو ماہ بشکال سیلاب تیغ تا کہ کوہ میر سید، و بالا تر نمی رفت۔
 عجب قلعہ، کہ نگ ژالہ سر کوب آں ممکن نکرد، نظم،

وریل فرود و دازاں بالا

بیک روز تمام تا دین آید

نسبت مخفیق اینجا هم

آن قلعه فلک زینت، که به فرودتی ابرسم فردنی آورد، از سر زانش کردیم
 مغربی نزدیک بود که در زمین فرودد - اما عیله از بیت المهورش نوید عمارت
 دین محمدی میداد - بدان بنیادبانگ خویش می بود، و راز با در خویش نهان میداد
 پادشاه برکوه خردی نام، چنانکه آئین چتر داری است هر روز آفتاب را چتر سفید
 بر سر آورده، کار جهانگیری میکرد - و پهلوانان مشرقی را به کشیدن مغربی اشارت
 می فرمود - در پله مغربی بوزن سنگ مفردان مشغول بودند، که روز ایشان جز به پله مغربی
 وزن نتوان کرد، نظم

هر یک مفرد که چون او سنگ بردارد و بنزور
 دست را سازد ستون در زیر کوه بستانوں

نسبت قصه سلیمان بن

همین لائق هر روز سیاه مامور سلیمانی زره هائے داودی پوشیده گردان حصار
 که از با حکایت میکرد، بر می آمد - تا شمار شهر محرم در میان آیتام رسید، و روز از آخر
 شب روشن شد، سائے در آمد که سلیمان بر سر تخت بر باد صبا بر نشسته بر هوا
 میرفت، نظم

یعنی دوشنبہ وز محرم کے دودھ
وز ہجرت رسول شد ہفصد و سہ سال

دیں تارخ سلیمان عہد بر تخت باو پائے برشت، و بر چناں حصارے
کہ پرندہ بالا پریدن آں اسکان نداشت، بر رفت بندہ، کہ مرغ این سیکما،
برابر بود چنانکہ بسیار گفتند: ہدیہ! باز گشتم۔ از اندیشہ این عتاب، کہ صائی لا
اُمری اَللّٰہِ دَامَ کَانَ مِنْ اَلْعَالِیِّیْنَ و ازیں ہم، کہ جواب غیب در حضرت
سلطانی چہ باشد، اگر گویند، لَیْسَ لَیَّیْنِیْ سُلْطَانُ مُبِیْنِ،

مرغ ضعیف را کجا حوصلہ طاقت آورد
گرہ عتاب گوید شش شہ لا عذر تہ

ایام لشکال بود، کہ ابر سفید روانے بحر و بر سر آں کوہ بلند بر آمد۔ و آں رائے
دوزخی برق زودہ خشم خدا یگانی سرو پا سوخته، از دروازہ تنگیں چون آتش از سنگ
بیرون جست۔ و خود را در آب زد، و سوئے بارگاہ جہاں پناہ گرفت۔ و از برق شمشیر
ایمن گشت ہمندوان گویند: ہر جا کہ طاس روئیں باشد، برق افتد۔ روی رائے کہ از
ہیبت چوں طاس روئیں زرد گشتہ،

یقین کا مانس نبود ی ز برق پلک و خنجر
اگر نہ در پنے بارگاہ شاہ فتاد سی

نسبت رنگماء گوناگوں

دراں ردز کہ آں رائے زرد روئے از بیم پلارک سبز بہار گاہ لعل فیروز
 شعاریناہ جست ہجرہ ملک را کہ در باش بخت نامدار سپہر خضر سبز باد،
 ہنوز صفرائے خشم میزد، از انجا کہ رائے گیاہ خواخضر رائے رازاں و ترساں
 برساں سبزہ پامال پشمرده وزیر سراپہ دولت خزیدہ دید؛ اگرچہ باغی بود از بیم
 اخلاق بادشاہانہ نگذاشت، کہ باد گرے براو وزد۔ اما سموم قہر سوئے باغیاں
 دیگر وزانید، و فرماں داد، کہ ہندوئے سبز از رنگ راہر جا کہ دیابند، چوں سبزہ و گاہ
 خشک بدروند۔ در یک روز بقوت فرمان بخت مقدار سی ہزار کندہ و دوزخ بیک
 کندنائے دونیم کردند، چنانکہ تمامی سبزہ زار خضر آباد براں گوئند نمود، کہ گوئی مردم
 گیارستہ است۔ چوں باد قہر غدا یگانہ جملگی مقدمان بیخ فرو بردہ آں زمین را
 بے بدوزنگی متاعل گردانید، و رعایا خوشہ چین را، کہ از ایشان خار خارے سر
 بر نژند، نہال کرد؛ اصل و فروغ آں روضہ مینورنگ بحوالہ دوحہ بلند مملکت
 عظم خضر خان، مصرع، ہلا نال غصین شباب بہ مختصر۔

فرمود، و بخطاب خضر آبادش نامی گردانید۔ و چتر لعل بہ سر خضر خان والا مانند
 فلک طلسم بر سر آسمان خضر بر کشید۔ و خلقے مرصع، کہ چرخے بود پراجم در برش
 پوشیدہ، و از سر دلیزش دو علم زرد و سیاہ را چنان بالا برد، کہ از علو آں علمہا و

خورشید و کیوان را در صفا و سودا افکند۔ و بدور باش دورنگ، کہ زبان ہر یک نہ بانہ
 بود از شمع خورشید، کو کہے و لوتش را بیا راست۔ پس بر خیت لعل و زمرد گلبن
 و جودش را بر سبز و سرخ روئے گردانید۔ چون از تربیت مراتب خضرانی دپردا
 بہات خضر آباد فراغ کلی بجاصل آمد **نظم**

عنان دوتش بگفت فیروزی کہ فرما ند
 چرے سبز چنگان رکاب از سبزہ سیری
نسبت عاشور میں خوشتر ز عید

بعد عشر عاشورہ علم خلافت محمدی، مَلَّ الْعَلَّی ظِلَّ لَکَ، باتفاق حسن جملگی، ہر آں ہندو
 را مقہور کردہ، سوے مینۃ الاسلام دہلی عود فرمود۔ و العود احمد نہ واسد اللہ
 کہ قتل بھی ہند، کہ از اسلام خارج بودہ اند، بر ذوالفقار کا فر کیش چناں فرض گردانید۔ کہ اگر
 دریں عہد برائے نام رافض حق طلب کنند، سنیاں پاک را بر روئے اس غلیفہ حق
 سو گند یاد باید کرد، کہ شعر

لَمَّا لَكَ عَاصٍ لَا يُدْرِي فِي زَمَانِنَا
 بِسَيْفِكَ أَنْ تَزِيدَ فِي الْهِنْدِ عَصِيَانَا

قصہ فتح دیو گہ در گپے قید رائے و خلاص یافتن وے

نسبت زینت سپان نگریه

رأی رام دیو تو سنے بود یک بار در کند قدرت بندگان دولت مقید شده، و به نازش
 ریاضت، که دیو را رام کند، مرا ضل گشته چو شمسوار ملکوتش تمام در ریاض مراد
 و دیو لایخ قدیش بازگذاشت، برسان اسپان اسوده لگام اطاعت و قایزه گردن
 شکن را فراموش کرد، و حرونی و گردن کشی آغاز نهاد. شاه فلک پایگاه ملک
 نائب بار یک راه، احکم الله مسوطة سوطه، بگفتن آن رسیده نامزد فرمود سی هزار
 چابک پیچان سرتازیانه برآی ارتیاض شمسوان آن لشکر، برابر او رواں کرد؛
 تاسی صد فرسنگ راه خار او کوه را سهل گرفتند، و بیک لگام ریز جمعیت آن افسار
 کشتگان زدند، و تاریخ آن سال روشن شد بود که رأی رام دیو در قید دوباره افتد و بر سر لایست
 باز آید، ملک شمس بیشتر روزهای رمضان در راه تار و تاج طے کرد، جو به مقصد رسید
 آن روز بالانین بود.

یعنی که شنبه و زمره روزه نوزده + تا مقصد شش آمده سال یک عنان
 سواران را فرمان داد تا عنان عوازل کب دادند، و تیزی شمشیر را که خنک شویست
 برانوک گردن گیران سیراب خون گردانیدند، چنانکه با چنداں سیلاب تند گردان ایشان
 بر آوردند. توفقه عظیم در آن جمع اشکات راه یافت. پس رأی کیسواره عنان بهریت
 داد و بیشتر لشکر همداد از زخم تیر و نیزه بایکدی دوخته، سوخته و مسموم گشتند.

و لشکر کے کہ باقی ماندہ پیش تیغ غزاة دونیمہ شد نیمہ از ایشان برابر پس رائے از بس
 مخافت لگام را سوئے بار دم کردند، و بیرون شدند، و جان گریز پائے خود را، کہ
 چوں اسپ بدست در بند بیرون شدن بود، ازین بیرون شدن غزانہ بیرون برون
 و بعضی در سایہ زینہار و رآمدند، و زینہار از سواری خویش خالی کردند، بقوش
 اسیری سپردند، چوں فتح و فیروزی در تصرف شہسواران اسلام آمد، ملک ہیکش
 فرمان داد، کہ غنایم لشکر ہر چہ بابت سپاہیان بود، بدیشان باز کند آشتند۔ و آنچه از در
 نمود، کہ جز بدست اسرار اعلیٰ فراخ نرہ بود، از مرکبان پیمانہ سم و شت پیمائے، و پیلان کوہ پیکر
 خار سائے، و خزائے، کہ با پائے ہم را پیرامون آن جولان زدن مجال زدن نباشد،
 بعد از عرض و حساب بہ گماشتگان پایگاہ و پیل خانہ و خزائے تسلیم کردند، و شہر

يَتَجَلَّىٰ الْاِنْقَالِ كَاَدَا الْاَرْضُ اَنَاج

تَحْتَ السَّيْرِ فِي بَطْنِ حَوْتِ تَغْنَمِ

نسبت تیغ نگر بر گوہرہ

چوں فرمان کامکاری بر زبان تیغ ترین جملہ بود، کہ بہ ہنگام قتال بر رائے و نحوں
 پیوندا و مصرع، حدنگہ وارد تا بتواند،

چشمیں فی نسخہ ہمیکہ خیال میں جملہ بالا اگر یوں پڑھا جائے تو زیادہ مناسب ہوگا: و جان گریز پائے خود را، کہ چوں
 اسپ بدست، و بند بیرون شدن بود، ازین غزایرون بر دند لا مصنف کی معنی بہ حال مضامین کاتب نے کچھ گڑبکی سے

شکر کش والا کند اجتهاد را چنان اطناب داد که رائے گردن کش را با اغلب گردن
دیگر زنده بدست آورد. چون سرازیمه تافته بودند، اول ربقه قدرت بادشاه مالک
الرقاب بر رقبه واجب الضم ایشان ^{نظم}،

عرصه چنان کرد، که نزدیک بود
کز تن هر یک رگ جاں بگسلد

نسبت معجزات عیسیٰ بین

بعد از آن جا، که طاق جاں بخشی عیسیٰ آخر الزماں یعنی سلطان مهدی نشان، میداد،
دراں مهابت، که انخیال شمشیر سیاست دم حیات در وجود ایشان ناسقط گشته بود،
بر اعتماد نفس آن روح الهی، و مژگان داد و از سر زنده گردانید. چون آن همه طایفه جانی
و گشتنی بدیده آن نفسی جاں یافتند، هر همه را ایمائے معنوی کرده به بیت معمور مسیحی
رسانید، تا از تقای حیات بخش خدایگانی روح اعظم را برای العین معاینه کردند. مصرع
وَاللّٰهُ وَحْدَهُمْ بَعَثَ خَالِدًا

نسبت آئینه است این بنگر

سکندرشانی از آن روئے، که در آئینه های او جز حسن عاطفت صورت نه بندد، را
رام و پور را، که آثار کید ازو معائنه کرده بود، در سد غفو و عافیت پناه داد، و خیال منعکس

که از دل آهمنین رنگ خورده - اے سو به شده بر مثال نمودار آئینه ناچیز تصور کرد - و
چنان محل قریش بخشید که رویش به نیر و بخت یک دم از آئینه زانوئے جدانه گشت
رأی رخت در پیشانی بود، که تیغ بتیدی باوشاه جوشن عصمت او گشت - و در شرفنامه
سکندری نیز این حال روشن باز نموده، نظم

کیدمند و راجو بخت کینه و رب کینه گشت
تیغ اسکندر پیش روی او آئینه گشت

نسبت ماه و آفتاب نگر

قریبش ماه کامل رأی روشن بخت در پر تو مهر باوشاه شمس جبهه مانند لال
قامت خدمت و قیامیداشت - روز بروز و رجبت و منزلت او بلند تر و افزون تر
سیکشت اما از گردش دور قبر ساں بدر دائرہ دولت خویش تمام و کمال گرد آورد
از افاض آفتاب ملکوت بر سقف رنگ یافت، و با کوبه آراسته سوئے بروج
استقامت خویش سر لعل السیر گشت، شعر

رَحِمَى اللّٰهِ سُلْطَانًا يَّرِىُّ عِبَادًا
كَمْ مِثْلُ نَصْرِي الْبَدْرُ مِنْ نَصْرِ نُوْرِهِا

حدیث نسخ سوانه که گشت خیر باد ز تیغ شده که همیشه بنجیر باقی باد

نسبت و حشيان صحرايیں

چون شیر و لیز اعلیٰ بمکی زور آوردان السہ را بطیانچہ قدرت خود کہ چنانکہ مقدار پانصد
 فرنگ از مرغزار حضرت پیچ شیرے نماند، کہ ہنر بران سپاہ سلطانی را در پیچیر کردن آن
 پیچہ شوکت رنجہ باید کرد، ہشتاد و سلاطین لشکار را از درنگ بسیار ملال افزود و خواست
 کہ چند روزے خش آہونگ را بہ صحرائے پیچیر مطلق عنان گرداند در سالی کہ سیر متنی شکم
 رو باہ را چنان گرفتہ بود کہ آہ بیروں میداد و چوب روزے درآمد کہ پائے صید
 گرفتار آید، در شما آن ماہ آہو بمیانہ دام بر بسته شد نظم
 یعنی کہ سیزدہ ز محرم چہار شنبہ
 سال از عدد بہ ہفتاد و ہشت آمدہ بہ ہجرہ

معمائے ست این تاریخ وضع خسرو مسکین
 تواذنافہ بروں کش بے خطا این مشکبے آہو
 در میان محرم دگر ار دورایت را بعزیمیت درست در اہتر از آوردہ شعہ
 منزلت اعلام ذلزلہ کمنا
 صکارت عظام الاحتر فیدہ دقتا

نسبت مرغان پراں آمده

چون رسم پرواز این جانگیر چنانست، که در هیچ جنبش قلعه ناکرفته و قلعه داری صید
 ناکرده باز نگردد و نصف لشکر را عودم شکار از حضرت دلی تا قلعه سوانه، که صد فرسنگ
 مسافت باشد بره کشد و آن قلعه را، که همیشه وحشیان رهزن بود، محضر گردانید
 حصار و دید بالائے کوهی، که عقاب بدستونه بر شمات آن بر نتواند رفت -
 سیتل دیو نام گری بر سر قلعه کوه مانند یخ مرغ در قاف، خزیده، و چند هزار گرد و دیگر چو
 اگر گسان کو هساری، بر تیغ کوه به کشانیدن خویش حاضر نشسته بودم، خویش را
 نگاه می داشتند و پیشل سرغان بنگوان، دهانه باز کرده رادنگ میدیدند تا سنگ
 مغربی از هر جانب پراں گشت بعضی چون کجشک از کمره بر می پیدند، چنانکه سنگند
 ایشان یک یک میشد و بعضی جان میکنند و دست پای میزنند پامیان لشکر بران گرفتار ایشان
 کلاه می انداختند و آن مرغان غالی از بالا خره میگرد میصیح گما لعبت دجا جابجا بر می

باز نسبت ز وحش صحرا این

جانب مشرق آفتاب آفاق، رَفَعَ اللَّهُ بَلْحَجَّةً إِلَى آسَدِ السَّمَاءِ، بر تخت شیر پایه
 که چشم شیرانش از عین العره ساخته بودند، نشسته بود - و شیر زنان میمنه را سوار
 باز و جزئی حصار دست کشاد داده، و شیر گیران میسر را جانب باز و دشمنی

دور فرموده، و بنحیقات مغربی بعد از ملک کمال الدین گرگ کرده - شمر

که فی قتل اساد کمال

کمال الذنب فی قتل النعمان

نسبت دیگر از وحوش همین

اگر چه آن مغربها از گرگ خالی نمی بود، اما بر سبک غار می در کوه می افکند، تا آن
روز که سر پاشیب بر فراز پنجر گاه کوه رسید، و بفرمان شاه پیل بندیل نان لشکر پیل پای
پاشیب بر رفتند، و یکبار بران بهایم حله بردند، ایشان نیز، از اینجا که در جنگ گران
و گریه داشتند، بران گونه پیش آمدند که اگر چه سر پیل ایشان از زخم شمشیر چون فرق
گوزن شاخ شاخ میشد، یوزی نمیکردند - و آنکه در بند یوزی می بود، او را آه
میکرفتند - بعضی از زخم پیلک شکاری در خواب خرگوش می شدند؛ و بعضی زیر پیلک
مغربی، که زاوله زواست، آدمی گشتند و مردان شیر زور، بر پیل آرد کردن آن
سپاهان ماسی، دوگان سنگ نیز رواں میداشتند، که میان دو سنگ اگر دشان
می بالست، آنان خود را پخته کنند - و بعضی را بر پیل میهمانی دام و دهم بدان غلوه
گوشته می کردند - در آن روز از هنگام طلوع ذنب السرحان تا غروب غزاله شمر

قتلت کلاب الکفر فی ظل کما

سبل السماء علایا کدیما

نسبت مرغ و باز آمده باز

بعضی مرغان بنده می که از چنگ طغزلان لشکر بجمله بسیار باز رسته بودند، تا بوقتیکه
از و میزد، از آشیانه کوه بیرون جفتند، و خواستند که سوئی جالوریان گیرند
که ناگاه جرجان و شکرک و سلطان خبر یافتند، و در لوم ایشان درشتند، و بعضی را پرنه
میکردند، و بعضی را بیل تا آن زمان که شاعر

غَرَابُ الدَّجَى قَدْ زَاغَ عَنْ رَوْضَةِ النَّصِيَا
وَمِنْ بَيْضَتِهِ أَكْفَرُ ابْدَادٍ بَازِئُوا لَهَا

نسبت دایم و دود و گر باره

تا تاریخ عام به تگ آهوبالارفته است. اما تاریخ شهر این است، که چون
عدوماه ربیع الاول بروز می رسید، که باید اذان آهوبی سر بر هوا برآمد، و روز
بر سر جهان روشن شد، منظم

یعنی که از ربیع نخستین سه روز بوسیت

صبح سه شنبه از دم گرگ آمده بروی

درین تاریخ شیل دیو وحشی را کشته پیش شیران دلییر اعلی آوردند، بشکوه گرگی گراشهر
شاربیه شاکر لدی العالی بولست پختن از زخم تیر انگشتوانه انگشت در دیان

بهمانند چوں مهم آں وحشیان بکفایت پیوست، خسرو آر د شیر غلام شیرویه چاکر ملک
 کمال الدین گرگ را، که گرگین این عهد است، به پنجه گردن گرازاں آں بیابان
 نصب فرمود، بدان اعتماد، که اگر از کمان ابرو بجائے قطره باڑان پیلک آبدار بارو،
 او سپر بر آب نیندازد، که گرگ ازین بارانها بلیاریا د دارد، چوں حدل راعی الصاد
 گرگ را رعایت اغنام آں دیار فرمود، تا آن همه بزلن باکر را از خاخران ان زمین
 باز رها ند، بیک گشت شکار خنیش قحطی نامدار بر آورده، نشانه شکار را سوئے چو تیره
 شیران شرف مراجعت از دانی داشت، تا ماه رایت را در بروج اسد بمنزله
 استقامت رسانید شعور،

وَهَذَا لَاحِظُهُ غَاةُ السَّمَاءِ بِجِشْرِ
 بِأَنْوَاعٍ فَتَمُوتُ تِلْكَ وَمَعْبَرًا

(۶)

برای نظم کفم اکنون بیان فتم تلنگ
کز اتباع قلم پائے و هم گرد و تلنگ
باز نسبت ز انجم و افلاک

چون رائے خورشید فروغ سلطان مشرق و مغرب را، شعرا

اهضات بیضه قصیر اودھلا
کیشل الشمس شقائق غریبا

بعد ضبط بیشتر عرصه جنوب اتفاق آس شد که چل رویاں آرگل را پے سپر ابله
نعال لشکر گرداند؛ در شمار این سال دیده بودند، که سر حتم بر تلنگ رسد، و آرگل گنته
شود، از جمادی الاول آخر ماه مانده بود، ^{نقطه}

یعنی که بیست و پنج شد از اولین جماد

تا پنج سال هفصد و نه گیر در شمار

که برهنه نوئی اختر سعد، نوشیر و ان عصر ز چهر آفاق را با کوبه پیر مدار و انجمنه مستیاره
شمار بموافقت سایه بان لعل ظل الهی، نامزد فرموده تا بحیثیت اقبال را بجانب جنوب
عناں داد؛ و سایه بان لعل از نظر مهر شمس السلاطین مانند ابرے، که از تاب آفتاب

مگر رخ گرد و پرست در یائے مہر رواں گشت۔ از بس کہ آں منظر کسپہر فعت از یاد
حضرت می پرید، پنداری سحابے است باد قبلہ سوئے دریائش می برد۔ بہتالبت
آں آسمانے بر لیسان بستہ، سعود مسعد لشکر منزل بہ منزل میر می نمودند، تا بر سر نہ
روز ختم فرخندہ ملک ملکوک الوزرائی بطالع سعد و رمعو پور رسید و در آن
مقام کہ از پور مسعود پاشاہ نامی گشتہ است، دو روز پاسے علم بر سر مسعود پور بود۔ چون
ماہ جمادی الآخر از روز بفریت روزے کہ نسبت بہ ماہ دارد از میانہ صبح روشن شمع
یعنی دوشنبہ و نہ جماد دوم ششم

ماہ رایت ملکی با جمہول ملک و سائر انجم سیارہ مساعت نمود، و مسم اول ماہ بود،
و ماہ زائد النور، برائے شب روان لشکر ہر شب مشعلہ روشن تر و بلند تر می افروخت
و آفتاب کہ قبلہ ہند و انست، اگر سوئے اسلامیات تیز میدید، گر و سپاہ خاک در دیدہ
می انداخت۔ نظم

آرے آن دیدہ کہ میند تیز سوئے این سپاہ
لایق او سرمے نبود مگر خاک سیاہ

نسبت راہ ہائے ناہموار

راہے پیش آمد، بغایت ناہموار، در و رخنائے بسیار کہ اگر باہ ازاں گذشتے چون
آب در چاہ افتادے، و اگر آتش براں ہائے ہا و دیدے، از مکر و خولیش

سوئے خاک نگوں سار در گشتے - زمینے در دامنهائے کوہ، از تیزی آب در زہائے
 بیارش افتاده، و از ہر درزے صد ہزار جوال دوزخار سر برزده، پناکے تیزبان مقرا
 گوش را در بریدن آن خار و خار موسے بر اندام سوزن میشد لشکر فرمان پذیر در
 پخیں صحرائے صف صف می رفت، و چنای دشت و دشت را صراط مستقیم می پنداشت
 در عرصہ شش روز کہ کوچ بود اینج آب رواں چوں بخون و چنبل و کنواری د
 بناس و بہوجی در پایاب بگدشتند، و بہ سلطان پور، بعوف ایرج پور، رسیدند۔

لشکر سلطان ایرج بندہ را

چار روزے شد در اس منزل مقام

باز نسبت ز انجم و افلاک

چون ماہ مذکور روز ہمارا البشار طے کرد، و روز آفتاب از منہ آفتاب روشن گشت مصوعہ

یعنی کہ زسہ نوزده و یک سنبہ

ملک روشن طلعت بر پشت شبیز طلوع نموده، با ثوابت دولت تیار گشت نظم

شہسوارے زبر و در تیر اور ہوائے

ثابتے بود رواں بر زبر سیائے

نسبت نگر از چہار پایان

ازین سہ بارگیان لشکر فرنگ بفرنگ ہر رنگ فری بر سر می یافت۔ آں ہمہ

دشت آشنایان بزخم کاسه ننگ رانی شکستند که از کاسه پیرے نمی ریخت، و از جنبش
بارکشان هم شکافته، زهره زمین شکافته می شد. و پیکان تیز سیر نیز پائے آهنبین کوه
می بریدند؛ و از بسکه پیادگان خارا نور دآں همه سختی و صلابت زمین را پامال می کردند

هم در کف پائے ننگ شد پوست

هم از سر ننگ پوست شد باز

نسبت موسم استفتاح است

تا بعد سیزده روز، در غره ماه رجب، بمنزل کماندار رسیدند. در چنان بیابانے شهر
خداے باستقبال لشکر اسلام آمد، و صاحبان را مشاهده سه ماهه مهر بمهر بارکت بسیار
پیش آورد. و در آن منزل تا مدت چهارده روز عرض غزاة دین بود، و ملاک فاتحه
میخواندند، چنانکه گوش رجب بازمی شد. تا هم در آن خواندن استفتاح تیز در رسید
و بشارات فتوح مستقبل بدستور حال، **قَسَمَ اللّٰهُ عَيْنَ الْعَلَا عَلَیْهِ اَبَدًا**
رسانید. در آن موسم خجسته جلگی ایتمه و ملوک و محارف و مشایر لشکر پیش سایه بان خاص
اجتماع نمودند، و به استماع دعائے با و شاه عیسی دم وقت راننده داشتند، و بخواندن
دعائے روزه میر تمحل را و آخرت میکردند. شک نیست که پیرمون آن ظلمه آسمان سائے
جمعه بود بنهایت متبرک، چنانکه اقامت نیز حاضر بود، اعتصام به جل متین نموده، که کس
در رشته ایشان نمی شد. و ماه باکر است رجب دعائے با و شاه و دعائے استفتاح

را با توقیر تمام، مصرع

می شنید و هر چه خوشتر می شنید

نسبت آبها و جویها

چون روزه داران استفتاح از شربت افطار روزه مریم را آب رودی
افطار دادند، بامدادان شب لشکر دریاوش در جنبش آمد و مانند سیلاب تند در رود
میر می نمود، و هر روز پر رود دیگری رسید، و خلق را در هر زمینه عبور بر آب دیگر حاصل
می گشت. و چهار پایان چون پنج پایه در آب می غلطیدند. اگر چه همه آبها مایه عبور بود،
اما زنده پداں مانست، که گوئی ماده ایست از طوفان باقی مانده. از آنجا که کرامت
سلطان صاحب ولایت همراه اولیائے دولت بود، همه غرقا به بحر رسیدن
شمار کو کبه لشکر، بر خود خشک می گشت، و مسلمانان به سولت می گذشتند. تا در مدت
هشت روز از گذشت چندان در جله بنیل کنته رسیدند. چنانکه چنین آبها را
بماند آهمن نعال مرکب را بر آئے بریدن راه آب میداد، نظم

زین بس عجب دارا، اگر موج قلب شاه

از نیل مصر و جله بغداد بگذرد

نسبت قصص سلیمان

چون بنیل کنته، که سرحد دیوگیر است، و اقطاع رائے رایان رام دیو رسید، در حال

دستور آصف رائے، بحکم فرمان سلیمانی، آں حد و دراز تاراج لشکریوں مور و ملح
محافظت فرمود، چنانکہ کہے را از در و دیوار آبادانی و خرمن و کشت و هفتالی برداشتن
امکان نہ بود **نظم**

انچہ در خانہ مورے گنج
یا جام ملے طعمہ شود

نسبت از کوہ و در راہ زمین

دو روز، برائے تفحص منازل پیش آہنگ، دامائے کوچ را از آہنگ بازداشتند
چوں شمار ماہ جب نیز در گذشتن کوہ بے پایان گذشت، مصرعہ
یعنی از ماہ رجب شش و زوٹیت

در روز شنبہ، کہ ناف ہفتہ است، ناف زمین از جنبش لشکر در جنبیدن آمد
وزمین چوں شکم نغضہ زدگان فرو بالا شدند گرفت، ہم خاک را اندام کوفتہ بود،
و ہم سنگ ہارا تکر سے سخت روئے دادہ لشکر منصور در چنایا ہلکہ بہ صحت و سلامت
می گذشت، تا بریں طایق قریش از درہ روز بچہ را و تلنگ را بد شواری، کہ کہے
را امکان آسانی نہ بود، می نوشتند۔ زمینے پر از سنگ لانجائے درشت، کہ ہندوان
را بارہا در گذشتن آں دل افتادہ بود، آہنچان خرنجائے گراں زیر پائے چہا پایاں
لشکر اسلام بر طریق غبار می گشت، کہ چشم فلک خیرہ ماند، **نظم**

رہے چو جیلہ رائے ریک شیب و فراز
 کرومہاش چو حص نخسل دور و دراز

لَوْ كَانَ يُوصَفُ غَارُهَا وَجِبَالُهَا
 خَرَّتْ سَحَابٌ فِيهِ فِكْرَةٌ وَاصِفٌ

نبت پردہائے موسیقی

ہر جانبیے از ایشم موسیقی باریک تر، دہر جاعرصہ از گیسوے چنگ پیچاں
 تار یک تیز ہر دراز نامے چناں تنگ کہ اگر باد در او آہنگ کند، خواشیدہ بیژن
 گذرد، دہر روے چناں ناہموار، کہ رفتن آں بر لب بلک بر عنقا و شوار باشد بسیار
 مرد بستہ زن بدعوے راہ شناسی چپ و راست سوئے بلندیا آہنگ می نمود
 ناگاہ می غریب و بے جا گئے چنگ می زد و بناخن گرفت میکرد، گرفتش درست نمی آمد، جائے
 می افتاد کہ زخمہاش تو بر تو می رسید، و دست بردست میزد، مرکبائے کربانگ
 صہیل بروئے ہوا پا کو فتنندے، از بس کو فتنی پائے در دست یزدن آمدہ بودند، نہ ظلم

اسے بلما تو سن و قاض، کہ رفتے چوں باد
 پاش درد امن کوہ آمد و غلطید، و فتاد

نسبت ابر و برق باران نیز

درین اثناء ابر سیاه روئے، در مذلات غلایق، گه بز تمام خویش پیدایم کرد. لاجرم
 باد بقفار خشن میراند، و آبشس ریخته می شد. و هر بار که برق متشک بر لغزش روزنگان
 میخندید، رعد چنان بانگ بر میزد، که ناپیدایم گشت. ابر گوئی از دریائے کف
 بادشاه دے پر داشت که چون در این حضرت تراویدن نمی توانست، تنیدی خویش
 بر لشکر فرو میخیزت. و برق پنداری آتش زده زبانه شمیر شاهی بود، که چون راں
 محل یارائے آن نداشت، که از سر گرمی چست کند، مصراع
 سوزاک خویش هر دم می کرد روشن این

نسبت اینجاست از جاد و غزا

اگر چه در آن عقبات مجاهد بس بزرگ با مجاهدان لشکر همراه بود، اما چون در بنیت جواد
 بنیت صادق علیه تعالی که اجتهاد و پیست کرده بودند، و نظر بر اجر کامل، که رجا و قلب
 بدانت، داشت، و آں پنج پنجم می نمودند، تا از آنجا که صد نور عوان الهی ناصیر
 حال آن کیتبه منصوره بود. هر که از کبار و صفار در آن دره و کوه و غار و دریا
 و درخت گذشت، شعر

كَانَ السَّلَامَةُ دَا فَبَتَّ أَحْوَالَهُ كَا لَنَصْرٍ رَاقِبٍ رَايَةَ لَا سَلَامَهُ

اینک این جاست نسبت شمشیر

هنگام بریدن آن سهل و جوی به تیزی عزم و عزم تیزی در حد بشیر اگر میان دو آب
 بکشی شهر و دوم بوجی زمین پیدا شد که در آن کانی الماس نشان دادند -
 چون قوت شمشیر شاهی، که آثار آن جگلی مکنوات معاون از خزان را بیان
 و قبطه خنجر گذاران اسلام موجود است، مقتوی باز و بندگان دولت بود،
 شسته خاک را در کاو کاو میفکنند، که شمشیر زنا با قوت نظم
 از تیغ برکشند گمراهی سهل آن بود
 که آهن کند چه آید گمراهی

نسبت است از خرننگان این جا

هم دین روز ملک از دها صولت با سواران جراره چنداں عقبات ناریج را
 بگذاشت، و بحصار سر بر، که از شمار ولایت تلنگ است بر سید هنوز عقربان
 بر پشت اسپان نشین میزد، که از در آن بر در فرمان داد تا اگر دها صولت حلقه بستند
 از برون تیر اندازان تیر می انداختند و از درون هندوان مار مارا فریاد میکردند -
 را دمان را چنان از پیکان زهر آلوده گزیده شده بودند، که از سهم زدگی می خواستند
 که در سوراخ مورد رزفند برائے گزینتن هزار پائے شده در گوشه های خزیدند -

بیشتر را ز زخم بلیک برهراند ام سوراخ مار پیداکشته، و جانهای در بهریت
آمد؛ و پیرامن حصار از جنبش ننگان دریا آتاشم زمین تا پشت مایمی لرزید
و کنارهای خندق را سوسو، که سوار در گرفته بود، شمع

تدی ارض تنقش من تعالی

كَبَطْنِ الصَّبِّ اَوْ طَهْرِ الْاَنَامِی

نسبت آتش لطیف نگر

در آن دم که پیکانهای تیز شعله آتش را بر سر چوب کرده، به سوختن خانه آن
دورخیا و دیدن گرفت، بوی آن خانه سوختگان چون دیوار آتش رسید
سیمرگست. از غایت نامی، جوهر آتش را بر باسیر برکشیدند، و هر همه خود را بازن
و فرزند در آتش انداختند، و به دوزخ می رفتند. ذلک جزاء اعداء
اللّه النّار چون بیرون حصار، از سوخته شدن آن کندهای جنم، روشن شد
غازیان هر یک از تنه سنگین دوله ایست چاقی کشید، و از میان شکمهای
کوه و تنهها جوش، چو شعله از حقیق، بیرون می جفتند. ناگاه از دم همگام فتح باب تنه بر آید آتش
در دنیا از بلندتر گردانید، سپاهیان آتش پاره لشکر اسلام بر شمشیر بر مثال زبان آتش گرازم برکشیدند، و
بر حصار بر رفتند و در آن مشتبه نفس و خاشاک نیم سوخته در افتادند هر که از جوهر آتش نا سوخته
مانده بود، از گویه لاک افروخته می شد. چون کار بدان حد رسید، مقتدران

باقی ماندہ حصار نیز خواستند که بقا خود را ندائے جوهر کنند. وریں اثنائاً آب غرض
 ممالک ابقاه اللہ کہ سراج دین است چوں هنگام روشن کردن چراغ فتح پیدا
 انانیز نام برادر مقدم حصار را، که پنبه شده بود، و کثرت زار بائے آن زمین خرید،
 بفرمود تا بدست آور دند، و مالش سختش فرمودند. و چوں سوختنی بود، بزبان ریوش
 چرب که دند و میراے سوختن و گردن آن نگاه داشتند و حالے آن چراغ مرده
 همدوان را برائے زندگانی زبان دادند تا چوں صبح فتح و فیروزی و شرح رومی
 از آفتاب تیغ جہاگیر قاف بدید، آن ناسره فتنه اطفالا کنند چوں ازاں قلعه دو دتالاج
 آسمان و خانی برآمد، بعضے گمتر حکیان ازاں آتش انگیزی با دیده پر آب پیش رائے
 شتافتند و برسان بنیم تر گریاں و نالان سوز و دروں بیروں دادند آتش در رائے
 گرفت و خواست که سوئے دریا گمتر داما چوں رائے بزرگ بود، صاحب
 پیل و چشم مصلحت ندید که بدیاں جبهه خویش روشن کند تا چار بر بخونی حال خود
 قدرے گمتر کیرد، و حرقت درونه را بشکین داد نظم
 یک آتش غم جو سر بردارد
 روغن بود آب دیده دروے

نسبت زورخت شاخ و درشاخ

روز شنبه دهم شعبان، شام بد شعبه فسق الفسقہ - از انجا کوچ کردند -

دخواستند که شجره طیب را در خاک تنگ انشعاب بپدید آید، و شجره همیشه را که
در شب بیخ فرو برده است، بقوت تمام برگزند. چون شعبان سیرب سیروپا از سرخت
به نمود، مصرع

یعنی از ماه بینی چهارده روز
در دودگویان در مزارع کوثر بل رسیدند هنگام نصب علم طوبی لشکوه، ملک نابار یک
طوبی، که کارفرمای بهشتیان است، هزار سوار پرند را، که ذیغ فتح جزیر شاخ کمان
ایشان آشیان سازد، پرواز فرمود تا به دین چند را، اگرچه خنجر خون برگ بید
بر دست گرفته باشد، زبان گیر گیرند، و اخبار آن زمین پرسند. چون افواج مذکور
در مرغزارهای آنگل در رسیدند، و فعل مرکب از مالش سبزه زارهای آن سواد
سبز آهنگ گشت، دوسر و آزاده نامی یا چهل سوار خدنگ انداز باد پایان سوسن
کش را پیشتر باندند و بر کوه افکنده، که از انجاستامی عمرانات و باغستان آنگل نمود
می شد، برآمدند نظم

که بنیند از انجا و جائے روند
که مردم چو مردم گیس بد روند

باز نسبت ز سازهای مصاف

از تیغ کوه نظر تیزی کردند چهار تیزی سوار هندی و در نظر آمد سواران لشکر کمان کشیده،

در لے ایشان و شستند کی را بہ تیر چار پری سپری کردند، و کا چکش بخدمت
 سر لشکر فرستاد۔ او خود فالے دید و ریں پوست باز کرده، و گفت، نظم
 کہ بہ شمشیر خنیں باز کنیم
 از سر بند و بے فرمان پوست

نسبت آفتاب و آبرنگر

چوں لشکر انارید، و سایہ بان لعل سر بر آبر سو د، چنانکہ ابر را از دُستِ رخِ روئی سپرد
 تمام تر مجاہد آمد، ملکِ مصر بہ ہنگامِ ظہیر، بمظاہرتِ ہم نشینی چند، روئے بہ تماشا
 حصار آورده، گر دہر گرد حصار و دین آفتاب می گشت۔ حصے دید کہ مثل آں مصراع
 در گردش آفتاب نتوان دیدن

نسبت قلعه و حصارنگر

دیوارے از گل خام، اما چنان سنگین کہ خشتِ پلادِ نرُوئے نخلد، و اگر کروہ مغربی
 بروئے زند، چوں فندق طفلان باز پس جہد۔ برجہائے خاکیش از تور ثابت تر،
 و برج جوزاش تا کہ علم کفرہ بر سر ہر کنگرہ از بیم گونساری درازہ، و عراوہائے ہنود
 از ترس گستن در نالہ۔ را و تان جنگی، با ہمہ سنگ گراں، خود را و رفلان پلانہادہ و نوئی
 بعضے بہر بتِ تخلیق سنگ گرد میکردند۔ و بعضے کہ بے سنگ بودند خشت و زوئی

می آمد خشنده آن روز ملک غازی چند جا بهای قلب را نیکو سره کرده و باز گشتیم

تا بامداد پیش برو کار در بار جنگ

شده بکاسه سر سهند و دود رنگ

باز نسبت بزجوم و افلاک

روز دیگر که فلک بکود پوش تا صبح بر علم آفتاب دید، رایت آسمان سبای ملک شرفی

بعزیمت کوچ ارتفاع یافت، و دور منزل انکندة نزول کرد. کبریت دیگر ملک الا

گرد بر گرد برون حصار دور فرمود، و جائے استقامت لشکر و نظر آورند

تا رشته برشته خمیرا را

همسایه کند چو دلو با حوت

هست این نسبت شعبان برات

روز اول برات بود، و میان شعبان، که سایه بان لعل را در میان شهر رسول پلندی

نصب کردند، که هلال رمضان ازاں فرو ترمی نمود. و در اں شب خواجه نصیر الملک

سراج الدوله، آضا و اللہ برات عمره، بذات خویش چراغ بر کرده، لشکر اتممت

میکرد. و هر قسمی بجائے میفرستاد، تا حصار را در شوره لشکر در آرند، و لقطه و آتش

درونی را از سلاح باغیاں بیرونی باز دارند

وانگہ زپے سوختن آں در روئیں
 آزند بہ اسم مادہ ناری و ہوائی
 نسبت زختم شمارایں را

چوں سایہ بان ہمایوں مقابل دروازہ ارگل ہیل واری نصب گشت، و نیمائے
 پیرامون حصار چنان دامن بہ دامن دوختند، کہ سر سوزنے در میان نگنجد، حصار
 را کہ ہندوان دروے برساں گز پائے در دامن استراحت و راز کر وہ بودند
 و خفتہ، بیداران لشکر منصور بہ گز پیداری می پیوندند۔ و پاس آں محل بہ اہل تعقیظ
 حوالہ می کود، چنانکہ ہر تہی را ہزار و دولست گز زمین قیمت رسید۔ و تمامی دو حصار
 دوازہ ہزار و پانصد و چل و شش گز بود، کہ در دور خیام درآمد۔ چنان دار کفر
 یراع ساختند از نیمہا بازار کر پاسی تمام۔

اینک ایں نسبت در و دگری

لشکر منصور برساں دندانہائے ازہ صف کشید، و دل ہندوان و نیم گشت۔
 فرمان دادند کہ ہر کسے در عقب نیمہ خویش گشتہ گری یعنی حصار چوین کشد۔ در زمان
 تیرہائے توسلی برائے نصر اسلام تیار شد، و لشکریاں ہر یکے آحق کندہ شکر گشت
 و خجائے، کہ سنگ سیوہ خواران نہ خوردہ بودند، تیرہائے آمین می خوردند، و

فریادی کردند، وی افتادند و همدوان درخت پرست منعبودان خویش را نمی توانستند
که در آن واقعه فریاد رسند تا هر شجره ملعونه که در آن دار کفر بود، همه را از بیخ برافکندند
دروگران بیک دست آهن آب داده را، بر کند های تر کردند و در حق چوب خسته
و شکسته پیش نهاده می نهادند و پیش نهانی می زدند، و به زخم زبان تیشه تراش
خویش پیدای می آوردند تا حصار چوبی پیرامون لشکر درکشیدند، با تحکامی که
اگر از آسمان آتش بار و شعور

هُوَ الْمَأْمُونُ مِنْ حَرْقِ دَوَائِمَا
لَمَّا مِنْ غَرَقِ مَصَايَ فَلَا تُجِ

نسبت جنگ و ساز رزم این

چون شام هند و چهره بر آفتاب بشنود آورد، و خواب شب رو بر دروازه چشم
تا خفتن برو، و حصار دیده در بند آید، سپهر بر پشت بسته و تیغ بر آورده و صبح
و رویه کشیده به پاسبانی لشکر، خواب را بر دوش فرقه از چشم بیرون رانند چون نیک
دل شب شد، و شهاب سوئے دیوان ظلمت تیر انداز گشت، و ماه کامل سر
مکوب بر سر آورد، بمقدار سوار هندی گداز، از خیل مانگ دلی
مقدم آید، بانگ دیو بر آورده، بر لشکر اسلام بشنود آوردند، مصرعه
لا حول که این سپاه از ایشان شد

نسبت جانوران آبی

نہنگان محیط لشکر خود دیکھیں آن ماہیاں درج پوش بودند حاسے کہ دریافتند
 بزخم پیک آبدار ہر یک را دم ماہی ساختند برگستونیان باخہ و اراز زخم گرز
 و عمود سر در سینہ میزد دیدند و سر ہائے را قتان چوں بیضہ نہنگ بر زمین
 ماہی پشت می غلطید و یک دم آن ہمہ مردم آبی میان سیل خون غرق گشتہ
 بودند، مانند ماہیان بسمل کردہ خدے افتادہ - و نیم کشتگان نیزہ و تیر چوں نوک
 مار گزیدہ فریادی کردند - و گریختگان زخم بر پشت خوردہ، بشکل معلولان سرطانی،
 در پچکے درآمد گ پیش خویش باز کشادہ - شعر

ظَمَانُ نَزَعُوا لَوْ بِأَسْحَابِ الْوَعَى
 بَلَّوْا بِمَاءِ صَوَاهِرٍ خَلَقُوْهُنَا

نسبت آئینہائے آہن ہیں

چوں بضر وطن شمشیر و سنان اغلب ہند و مقتول و مغلوب و نہزم گشت
 بعضے گریختگان کہ تیزی عزم برگستوانہا بریدہ بودند و در بند بریدن راہ بندہ
 پولاد زوران غرور از حلقہ آہنیں لشکر سنگ جہاد محکم بر کشیدہ و پیکانہائے پلارک
 بر دہائے شگیں کفرہ تیز کردہ بدنبالہ ایشان در شستند - و مرند ہوئے را، کہ دلاں

حدود درمی یافتند، بصر است تیغ بندی و تارچه ترکیش سقط می کردند. و بعضی را منگول
و ماسور بلشکرمی فرستادند. درین میان تنی چند از حلقه اسیران چنان سلسله جنبانیدند
که قصبه السیت دهم نام شش فرنگی تلنگ. سه زنجیر نعل، که بندان فولاد پشت
کوه را زنه کنند، آنجا نهخته داشته اند. در حال بفرمان کار فرمائے خود شاهی، از
فولاد دندان لشکر، سه زار سوار جراره بدان طرف برابر رکاب قرابیک میسر
مطلق عنان گشتند. چون در کوه مذکور رسیدند، پیلان را خود ازال حدیث تر
بودند تا چار بقاعب آن قطعه زمین دیگر قطع کردند. از اقبال تا محدود و خدایگان سلسله
فتید آن هر نیل بدست بندگان دولت آمد پیلان خود بجهت شافتن بدر
شاهی زنجیری گسستند چون بلشکر گاه رسیدند ملک تیغ زن یافتن آن هر سه
کوه آهن غنیمتی گراں تصور کرد، و نگاه داشت، که با پیلان دیگر سوئے زنجیر
و انول سلطانی فرستادند

یقین در آئینه تیغ دیده بود آن حال
معائنه شده بے گفت کاهن در مال

نسبت میر حاجب چو گان

چون کار فرمائے لشکر نائب میر حاجب حال بود، و چو گانش نسبت
تمام هر روز دیوانه سواران لشکر را در پے مقدمان لکڑ دیوانه ختن فرموده بود -

و بد چوگان ابرو اشارت رانده، که هر کجا را وقتی سر باز پیش آید، سرش گوی
 سازند و جمال گاه عرض رسانند سواران بازنده میدان رخصت فراخ یافته،
 گوی سر از تنهای انبوه جدا گردن، بازی میدارند بهتر از این بالائی مرد، که
 در لشکر بود، بچاکی بر اسپ می چمید، و بازی بازی ازان سر بازان گوی
 می برد و آن همه سرهای خون آلود چو گوی رنگین، خد متی جنگ چو گانی ملک
 پس آورد. ملک نیز گویهای سنگین مغربی را، گرد بر گرد حصار، گرد گردن می
 فرمود نظم

تا بر خنم گوی سنگین آبخنا میدان کند
 قلعه را کاجا بازی گوی توان باطن

باز نسبت ز بنحیق نگر

چو بنحیق بیرونی استعداد از شجره طلیعه شهادت داشت، تا پار خرابی دریاد
 کفر می افکند از اینجا، که عدا دهاست. درونی را بر آید از شجره ملعونه پسند بود، بفرود
 از سنگ صلابت اسلام آنکس را می پذیرفت. و سنگ مسلمانان همه بقوت جبل
 متین بلند می پرید، لاجرم صواب همراه او بود. و کره هندوان از رشته زمار
 تقویت داشت نفع

لابد همه بزحطایمی رفت

نسبت ساز ہائے قلعہ کشائے

چوں سا باطواد گر گما مرتب گشت، و بلندی آں بجائے کشید، کہ حصار یان
کیبارگی فرومانند؛ خندق حصار کہ پیش لشکر اسلام بجا و کا و درونی عنق خویش
عرض میکرد، ہر چند در و زرف می دیدند، و تقویت می نمودند، ہجوم چندان سپاہ را
سوئے خویش راہ نمی داد؛ و دولاب جهان در جهان باز کشا و، از حفظ
حصار سخن می گفتند۔ عاقبت خاک در و ہانشس کردند، و لبالب بر پیشانیان نشاندند
کہ ہر دویش یکے شد، و در راں پیچ جائے سخن نہاند۔ و یک جانب در بازوئے
حصار کہ صد دست پنهان داشت، بزخم سنگہائے بزرگ چنان خورد گردانید
کہ از مخالفت ہنوز زیر بغلے بار داشت۔ جانب دیگر نیز با سبب کہ وہ مغربی،
و پلوار در و زور از رخسائے بسیار، و دروازہ دیکر پیدا آمد۔ آں ہمہ دروازہ
فتح بود، کہ بفتح آب آسمانی بر بندگان دولت خدا یگانی کشادہ گشت۔ آںظم

ہر چند کہ در خانہ دشمن افتد

باشد ز برائے دوست دروازہ فتح

نسبت از جنگ حصار است این جا

چوں از میان خندق تا کہ حصار، از رختن خاک، خاک ریزے بلند بر آمد،

و دیوار ہائے حصار گلیں نیز از زخم تنگ خاک زیر شتر تھو استند
 کہ پاشیے چنان کشادہ بینند کہ سد و پرہ بستہ و کشادہ بالا رود حالے بستن
 پاشیب را چند روزے می بالست، و فتح برائے و دیدن از پس شتاب بر تیغ
 پائے میکوفت۔ وزیر صائب تدبیر لوک رائے زن را، برائے زون رائے، حاضر
 گیر و امید؛ و حسن اتفاق را بران قرار داد کہ پیش از ترتیب پاشیب،

شتر دست آزمائے بجائے
 چون سنج بسجئے است، ہاش پد

اینک این نسبت ماه رمضان

چون شب شنبہ در آمد، و شمار رمضان جائے رسید، کہ اول صیام رفت
 بود و آخر دنیا، مصرع

یعنی از ماہ روزہ یا زدہ روز

شبے روئے نمود در غایت روشنائی متابش سوا و لیلة القدر را بیاض
 کردہ ادعیہ تراویح امداد آسمانی را بہ بانگ بلند خواندہ، و ہر روزہ نقد ثواب
 برائے نژدہ غازیان مہیا داشتہ، فیروزی سپہر بختہ نزول از زلف شب
 کند ساختہ، نظم

پر دین دو کف از بہر دعا باز کشادہ کاید بدو دستش ز پیہ نفتح کلید

نسبت نروبان شمر این جا

درین شب آنبوسی، وزیر عالی درجه فرمان داد، که شبان شب در هر خیله نروبانها
بلند، با ساختگیهای دیگر ساخته کنند. و هرگاه دهل جنگ آواز دهد، هر کس از
النگ خویش روان شود، نروبانها را سوئے دیوار حصار بپزند، مصرع
نما کار فتح پایه سپاه شود بلند

نسبت تشریف و خلعت بنگرد

چون به برکت روزه، بجهت سر لشکر اسلام، تشریف فتح میتا گشته، و کلاه
ماه بسرید، بامدادان، که آفتاب جو زاکر قبا، چرخ راطر از نور بیست
کمر بند آں غزا، بر عزم پوشیدن قبا، سلاح، مصرع
بسوئے آب دویدند، موزه را بکشید

نسبت زعبادت ستاین جا

پس آب وضو را، که هر قطره اذان تیغی ست آید ابرائے جان شیطان، که
الوضوء سلام صلاح المؤمنین، با استعمال رسانیدند، و مستعد جهاد اکبر روئے
به محراب آورد، بسکش مجاهدین قاسم تعبد با قاسم قرظ خدای راکع و ساجد

گردانید، و دست نیاز طلب هر سبزی و غیر ذری سوئے آسمان برداشت،
و نیست خیر باد شاه خیر را در حضرت ملک خیر که خیر از ویابی است، برائے قلع
آن خیر شفیع برود و در حال از دروازه غیب کلید فتح در رسید، و لیکن وقت را
می بایست مصرع

كَذَاكَ الْأَمْرُ هُوَ بَوَقْتِهِ

نسبت جنگ و حصار است این جا

تا سپهر زین آفتاب یک نیزه بالا بر آمد، در زمان ملک مجاهد، نور الصوره جبهه
سپر صفت نفس ساخته، و الف و نون و الضمنا على القوم الكافرين، را تیر و
کمان غزا پر داخته، و مکن جمل الله را بر دوش توکل حامل انداخته، آهنگ حصار گرد
که تا بحصن سفالین ز گبر ریز و خون
چنانکه محتسب از خم شهاب گلناری

نظم

نسبت جنگ و حصار است این هم

خروش طبل حربی، به سج یسبح الدعاء بحمل، غلغل و گنبد فیر زده انگند، دل
غازیان هر طرفه آواز میدار و، و فتح بلیک گویان میدوید - دلاوران کوشش بند،
چون شیران نیشانی، بر دیوار حصار حستن گرفتند - تیر چون باران نیسانی می بارید، و

صد فہمائے سینہ ہندوان می شگفت، او کو ہر ہائے پیکان دروئے می نہاد -
 کاوندگان تخت بازو، بکا و کا و تمام، در قلع حصار در نشستہ بودند؛ و حصار گین
 نیچے بہ پردہ غبار سوئے آسمان میگرفت، دینے لباس خاک خود را در حایت زمین
 می انداخت، مکان نرکان، اگر ہمہ خاک پے بود، از بلندی آسمان پہلو میزد، کہ کما
 رستم، و تیر تارستان، با آنکہ یک انداز بود، ہوا ما پوشیدہ می رفت، کہ ابوجہنم
 بعضے متین را در لقب حصار بکار داشتہ گوئی زبان آوردے بجاث راجتے بر لب
 فرمودہ اند - و بعضے تیغ را در گیل معول ساختہ، پنداری حرفے لطیف بزخم زبان در
 طبتے بخند می نشانند - زردبان چوین ہر فرد ترے را از سوئے اسلام، ہر اسے
 در جہ جاد پایہ ہر چہ بالا تر میداد - و حصار گین ہر بالا ترے را، از خاکساران ہنود،
 بہجت مذلت کفر، در خاک تیرہ ہر چہ فرد تر می انداخت مغر بہائے بردنی، کہ منجیقہ
 درونی کردہ دار شدہ بودند، پنداری جوانان نوحاستہ با عروسگان روئے چوشیدہ
 بر سیم معاشقہ، سنگ بازی میکردند - و ہر دو جانب کشش بغایتے بودہ، کہ ہر ترکان
 رشتہ بستہ، ہزار حیلہ شان نگاہ می داشتند - اگر یک کر و مہ بیرونی سوئے درون تالاب
 می شد، ہمہ را از درون و در کوہی می افتاد - اما از منجیقہائے درونی، اگر چہ در دکان
 کر و مہ می آمد، کہ دہائیگانہ گویان راتج آسیبہ نمی رسید - اَحْمَدُ اللّٰہُ عَلَیْکَ اَدِیْن
 مَحْمُودٌ - نہ کہ نیست کہ سنگ مقبوضہ گبران است چون از بیج کار نمی آمد، آن ہر چہ باطل معبودان
 نابکار خود را - بر آسمانی بردند، و بر زمین می زدند، عجلے اے بود کہ ہر خاک زمینہ ایشان را

باز نسبت ز حصار است این جا

باز عامه پیادگان لشکر اسلام، بعضی بناخن بر برج گلین بر می رفتند؛ و چون ماه در
برج خاکی دریافتند بودند، خریداری ضیاع و عقار آن دیار بر اوج سکه طلائی در برج
ثابت می نمودند. اگر چه آن حصار و آنجاها لطیف بر آورده بودند، که هیچ جائی گرفت نبود،
و محل انگشت نهادن هم نداشتند، اصحاب مواخذہ گرفت بر سرانگشت گرفت می کردند
و انگشت نهادن را جایگاه می جستند، و بر شل زیرکان که خد فرہ را در پایند بتلخ وار
بر سرش بر می رفتند، تا خائے شان دست داد، گو یک بازو سے حصار را، بقبضہ قدرت
دشمنہ قوت، و اذا بطلتم جمبارین، بر گرفتند بطیبت

شب همانجا بر بردستی خود بستند

ز پروت آمدہ را پائے شدن بشکستند

چون شمارہ ماه بر میانہ روزہ رسید، مصرع

یعنی از ماه روزہ سیزده روزہ

باز نسبت نگر از جنگ حصا

یک شبہ کہ روز آفتاب است، از سر آفتاب سر برگرد و آفتاب برائے بزرگی
روز غیش، شب را نیز روشن گردانیدہ بود، و در ذیل روز پیوند کردہ، تا مواضع و

جها در مجاهدان فراخ شود، و بموافقت غزاة لشکر طرف مشرق تیغ بر آورده، و ماه
 از سوئے مغرب سپر در سر کشیده، و بتیان دهل جنگی را چنان در خروش آورند،
 که صورت های دهل نیز در آن مهابت از خواب جستن گرفت. و از غنیش طبل حربی،
 چهار که عنصر نزدیک شد که طویل ربط با بگسلند. و بانگ تکبیر غازیان بفرانگ در ملکوت
 افکند، و نعره حیدری مبارزان خزا خردور ناسوت آورد. مددے که از سپهر دغانی
 نامزد جیش ایمانی شده بود، بیان که اثر فرود آمد، و از آنجا آتش بان خود همراه کرده رسید
 و در پناه جای های گبران آتش پرست زد، و آن همه خسان مسک را در بزل جان
 کثیر الزاد گردانید. چون علمای آتش، که انعمودنے زبان میزد، فرود خسته به بر قمارے
 اسلام بر حصار شعراء

اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِیْ اَعْلٰی عَلٰی
 فَکَلِ الْعُلٰی عَمَلَهُ الْمُصْدٰی سُلْطَانَهُ
 باز نسبت ز ساز رزم نکر

چون ایام آن در رسید، که بیض در میان رمضان امضا یابد، روز چهارشنبه، که روز
 نیرست، چشم سنانک سلطان بقیه روزی و به روزی درون حصار گلین، چون
 سهم دلاوران که در طینت غران بخوابی بنیت در آید، در آمد، آن نیمه درونی
 را که درست نقش خمیر داشت، اگر در دند سیج هندوے از رسن غازیان، چون

از خیمه بیرون نه جدد ؛ و اگر بیرون جهد ، بزخم چوبه تیرے ، که از هفت تا به آسمان بگذرد
راست چون خیمه بر جاش غمیش کند

بازمین نسبت حصار این جا

چون صف سکنه ری پیرامون حصار درونی سده آهن کشید ، حصارے در نظر آمد
از رنگ غار اسر بر آسمان افراشته ؛ آسمان شیشه خود را از رنگ کنگرش بحلیه دور
داشته . در زناش به پیوستگی با هم دوخته ، که سر موزنی دروئے بخود ؛ و رود پوارش
به شیرینی بسیده ، که اگر گلس برود نشیند ، بلغزد . از بس لطافت که در آب و گلش شسته اند
متین و از میان کار کنند ، که در حق اویش آرد . و از غایت متانت که در رنگ و سکنش
شاده ، مغربی را دل نشود که در باب او زخم زند . کوچه رویس درشت ، که مورچه
از بر رفتن آنچنان فروماند ، که درشت رویس ؛ یا قلعه نالیست ، که باو در آن آنچنان
کم شود ، که بر بنایے چوبین کنگرش در هوا ایستاده ، تا ماه دویده ؛ بنیادش از آب گذشته
و بهای ریده . نظم

پایاں بهر او ، فرق بشوید از ابر
لقب زن در ته او ، پا بشوید از آب
شرف که نلّم الغمام حد و دها
ثلّمَا وَمَا بَيْنَ الغمام بِدراق

شعر

نسبت ز حصار و خندق استاین

چون حشر لشکر بر لب خندق رسید، اگرچه خندق آب دانه داشت هیچ همار که سخن غبره
میکرد میخواست که او را فرو برد شمشیر زنان لشکر از آنها هیچ سپر بر آب نینداخته، دهر نیمه
یکبار دول برشتها بنادند؛ و هر هنر که در مساحت داشتند، بر روی آب آوردند.
طرفه العینه بر آب چنان ننگ کرده بگذشتند، که گشتی بر آب نیار گذشت نخواهند
که در آن تنگنای آهنگ آزند، و بر طریق نای رخنا در کش پیدا کنند، و آن ب استون
را فرهاد و العیش تمام بر منطی بکنند، که بهزار استون نه الیتد؛ و برج او را چنان بخارش
خراش سخت بخارند، که سر زیر و پا زیر شود. الغرض قصه کردند، که بگرفتن آن قلعه زمین
را از دست هندیان بر منجه بیرون بردند، که خاک هم در پشت ایشان نماند، مصدح
آرے آرے خاک هم از کافراں باشد در لیغ

میں نسبت گنج و معدن این جا

بسیار است گنج و معدن این جا، و مردم خویش را گرد خود حلقه کرده، پیرانش
بقوت زریں بالا همه از زریں می خجایند. از بسکه خیال مار که از گردن در چشم
فکرتش در آورده بود، و از تصور جواهر بسیار آب مروارید درون دیده باطنش فرو آمد
چندانکه میخواست پیش بینی کند، نظر بصیرتش یاری نمی نمود. از آنجا که در حصار دار می

و دلاوری سنگ داشت هر بار که مکه کار خود را بر دل شلیس عیار میکرد و قلبش افت
 و اگر محبت دادن زیر بران می شد، که رنگ از سینه دور کند، دل با او بر سینه میزد
 که بمقدار رنگ زر که برنگ سیاه محک ماند، از دل جدا نتواند کرد بران نمانده بود
 که خوشی پیش غلطاند، مگر آیندگان را پانے در رنگ آید، و قدم باز کشد. اما با اهمیت
 خدا گمانی چنان بر و زد، که دیش با چندان گرانی بر پرید، و او را بے سنگ گردانید
 تا از غایت بے سنگی زده بے، که زیر سنگ گراں نمانده بود، که هم سنگ آن کوه بر توان کشید
 نخست کوه کوه از رنگ گراں بر کشید، و فعل بهار عین عبودیت میا کرد. و بعد از آن صحرای
 زریں نمود از تن گلشن خویش با سخت، و به قبول دمه سلسله زر در گردش افکند، و بدست
 بسپه بے کامل درایت، که سخن ایشان از زر کامل عیار بے تغییر تر بود، و خدمت کاران
 لشکر فرستاد. و عرض داشت کرد، که پیش آئین تنان اسلام هند و بے برنجین را
 خلاف روی تنی بدان ماند، که شایستین تن با پور ز آل زر دعوی پولا دوندی کند
 چون چنین است بنده لذر دیوناچار روی تنی خویش را در گوشه نهاد، و ازاں رو
 بهایت پلارک بهر شاهی زر درویم گردانیده است؛ و بیک تن سنگینم از شعل آفتاب
 شمشیر زرین گشته همین عرض خود را ساخته، جهت اطاعت و مال گذاری در عرض
 بندگی فرستادم امید از فرستادگان بادشاه جہاں بخش، آنکه در آن حضرت والا شفیع
 حال من زرد روی باشد، و باز نمایند که کالب شکسته بنده، از عرب درگاه
 بے جان تر ازین سپیک زرین است. و اثر زندگی در خویش روزی احساس کند،

کہ بادمرحمۃ از انحضرت بریں قالب بے جان و ذوق باقی اگر سرشته رضا بندگان
 در گاہ گیتی پناہ بر بستہ کلید خزائن و نفائس بود، اندر جنس زہاں مقدار موجود ہست،
 کہ اذاب آں جللی کوہ ہائے ہند را مطلقے توان کرد۔ آں ہمہ ذخیرہ خوانہ موفورہ
 شایہ نشاہی است؛ بعد ازیں رمے سوے آں نکلم۔ و اگر رائے عالم آراء بادشاہ
 از راہ شکستہ نوانی، درستی چند ازاں ز سرخ بدین ہندوئے زرد و باز گذارد
 بندہ را میان جہور رایان سرخ روئی بویجہ دادہ باشد۔ کدام مرد است کہ آورا
 در زینست۔ آں چنان آئینہ سکندر ثانی ست، کہ کثرت سوے زر تواند کرد،
 بدان اعتماد کہ بروے تیغ ہمگی زر ہائے عالم جذب کردہ است۔ و این مثل در حق
 آں شمشیر دست آمد کہ سنگ مقناطیس آہن است و آہن مقناطیس زر۔ و اگر بہ
 حقیقت آہن بادشاہ را بہ زر چون من خسمیل افتد، گہوارا کہ ام دولت ازان
 بالاتر کہ گہر شاہی سوے خودش کشد، تیرہ واری ازان برائے خویش نگاہ نہ دارم
 کہ چون طینت بندہ از کوب مہابت شمشیر شاہ کاغذ شکن بشکستہ است آن عظم
 داند ہمہ کس کہ چوں سفالے بشکست
 از تیرہ زر درست نتوان کردن

نسبت این جانگرز گوہر و در

”و اگر سخن در رنگ پارہ و جواہر رود، چنداں خال زادہ نیسان، و شمشیر دہان،

و تہم صدف، و جگر گوشہ کان گرد آورده ام، کہ نہ چشہ ہائے کوه دیدہ است، و نہ بگوشت
ماہی رسیدہ۔ آں ہمہ نثار راہ فرشتا دکان در گاہ است،

در سہ کام سپاہ شاہ بہ خارا و خاک
لعل و یاقوت از نریم، و ز ماں خونم بریز

نسبت است چوں طویلہ دین

حقیقت نیز مقدار نیست ہزار بحری و کوہی آنچنان بہت، کہ بحرے مانند باد بر رو
دریا بدو، کہ پایش آلودہ گردد، و کوہے اگر بر کوہ گام زند، تیغ کوہ چوں شمشیر منہدی
بلرزد۔ افساران ہمہ ہم با طویلہ غلامان خاص مربوط خواہد گشت۔ بایں ہمہ از غایت
تجلیت، عنان تما لک از دستم بیرون می برد، و بران می شوم، کہ ازین حیا دو اسپہ کیم
و بگزیم زیراکہ ما

در سلک نزا دگان ادب نیست، کہ من
خس مرہ و کربا و بیجا دہ کشم

نسبت پیل میں بقدر گراں

پیلان نیز صد گانہ بہتند، کہ پیش در سرانے اعلیٰ بہزادگانہ شادی می ارزند، ہر ہم
پیلان بہت معجری نہ پیلان سبزی خوارنگاہ پیشترے جوان و نوازو، کہ درین

وقت دو دندان می شغند، نه از آنها که از کبرش دندان بلند شده باشد، یا از غایت
پیری بے دندان گشته - این همه پیلان آواز پیل انگنان لشکر خدایکافیه شنیده اند
و گوشتهای ایشان باز شده - پهنی خط بر زمین میکشند، که بعد از این روئے سوئے
کعبه اسلام جز به تعبیر نیارند - اینک پای عمده کار بندگی ساخته، و فرق راسته
باب طاعت پرداخته، می آیند تا اگر از بندگان درگاه ختای رسد، به امان
گوش برگیرند، و اگر دریا ست معاندان فرمان نفاذ یابد، از این دندان در پذیرند
خدای شان پیشانی داده است، که خاص خدمت درگاه سلطنت را نشانیست

هم از شگرف دولت، سرخ روگر و پیش شه
که بر سر خاک میریزند در پیش ویند

نسبت موزون و تراز و نگر

القصه بنده که در دیوعلگی مال و پیل واپس که دارد، در تراز وئے عرض بیک
گفته بر یکشید، و جان خود را در کفه دیگر هر کدام که در نظر بندگان شاه پیل بند،
نَسَبَ اللّٰهُ اَنْبِيَآلَ الصّٰدِقِیْنَ صَحَّ اَقْبَالُهُمْ فِی سَلَسِلِ اَقْبَالِهِ، محل قبول یابد،
خاص فرمایند یقین است که مال و جان در موازنه عزت هم تراز واند که اگر مال ترازند
و جان در پله خام تن بگذرانند، و زان وجود را از گرانباری اندوه عمود همیشه بشکند
و اگر پله تن را از جان بکنن خالی کنند، نیز پله مال بر زمین ماند - بهر وجه موازنه

کارموزونی ندارد۔ چوں چنین است، بندہ شامین تصرف خود را دوال بریدہ می یابد،
 کہ میزان کار با دشاہ عدل پنج راست ایستد۔ اگر خرمی جاں دارم، ہنگام طلب
 آں بر کشید ز دامن بہ کاہ برگے لہنج، وہمہ را از نگ گراں دل بر کشم، وہ کار
 سنجان حضرت سپارم۔ و اگر خدا یگانہ عفو پنج، ثقلی بخوازین اعمالہ، در مقابلہ
 مال، جان بے وزن ہن بگذارد، آخربندہ سنگ رایان دارد، نہ ترازوے بقالان
 خشت آہنیں ولاوری، کہ سنجیدہ دست بندہ است، بر کشم، و از رایان
 خام الوتیں ترازو کم، و اماہائے گراں لبتانم، و بدان موازنہ، کہ دروشتہ بندہ
 بار کنند، برگردن گرفتہ، در بندگی با دشاہ مالک نقاب رسانم نظم
 اگر پانگ داری ز اں شود کم
 بیانش فرستم جان خودم

بین نسبت جوہر و معاون

شہزادہ ملک نیچن لسیہ تہائے رائے پیش سایہ بان لعل، کہ دیباچہ سترخ وئی
 فتح و فیروزی، اور رسیدند، و روئے زرد را بر خاک ساس کردند، چنانکہ
 سفال زمین رنگ روئے گرفت، و زبانے بند روئے فصیح بران تراز تیغ
 ہندی، بروں کشیدند، و پیغام رائے بگزارد و رسانیدہ، ملک بٹشکن متویہ
 ہندوان میدانست۔ بہ گفتار ملتغ ایشان التفات کرد، و بدان صورت زرد توہم

نه نمود و خواست که آن را چون سیم قلب بر روی ایشان باز زند، اما در و به
 سکندر ثانی که از سد هفت جوش و بلک از صنع شداد محکم تر است، به قهر مانان لشکر داد
 و به سر خضر خان که زمره قائم مملکت است، یمن عرض کرد که بندگان درگاه
 زبستانند، دهنه قلعه گیری مسدود گردانند، و در محرابه را سمار کنند، چون سپاه
 کوه شگاف را از سد در و بهم و حد سو گند گزشتن یا رانه بود، و کرات سکه حقونیز از سماء
 فراخ خدایکانی فرو خوانده بودند، لا بد ران بران آسود که رنج بر نفس ران نهند،
 و بعد که سربا دشا جان بخش جان اورا بدان صورت زرنج شدند، ران ران در آن
 صورت جان یابد، اما بشر طے که آن صورت جاندار گردد، و هر چه از نفس نباتی
 و کانی و حیوانی، در ملک ران است، بتانند، و بدرگاه اعلی رسانند، که اگر
 ازین مال قراری قراضه نقصان پذیرد، ران را چون صورت زرب جان گردانند
 و حصار را، بر سان کوه بزرگ، خاکستر کنند، هم برین قرار یک طعه گیر دست راست
 در میان آورد، و تیغ جاد و در نیام کرد، و پنجه ایا دی بر پشت به بیتان چنان
 محکم زد که سکه پشت ایشان تا فقره قفا، چون تخته از زیر، چم خورد، اگر چه آن
 ضرب قراری بود نه قلعی، تیغ خدا این مسکینان زیق دار بر خود می لرزیدند تا هم
 بران گونه لرزان و بقر از دعوی تافته شتافتند، بر توایشان بر ران زد، ران
 نیز چون برگ ز لرزان گشت، هر چند روئے سخن را طلع میکردند، استوارش نمی آمد
 سیخو است که سیاب شود، و بگریزد و بچیلد، آن سیاب لرزان را در قالب سنگین ریختند

وازشن نرم موم برداش نهادند؛ انگاه قرار گرفت نظم
 به کیمیا یی گشتند بعد ازاں مشغول
 که چون دهنند ز راکه کرده اند قبول

باز نسبت نظاره کن ز انجم

چون هند و اشب خزان گوهر شب چراغ بیرون ریخت، انجمن رے همه شب
 ترتیب بداهر و نقایس می گردند تا به هنگام صبح، مصرع
 در سلک قبول شده دارند

بامداد آن که گنج آفتاب از قلعه مینائی روزه نمود، بسیتهان شب و ام نفسهائے
 خود را چون صبح صادق راست کردند، و با پیل و خزان واسط پیش سائبان
 لعل که سقفی است از آفتاب مشرق، در میزند. ملک برجیس طلعت جلگی
 روشن سواکب لشکر را طلب فرمود، و به منزلتے، که از پیش سریر اعلی یافته
 بود نشست و هر یک مرتبه در آن دیگر را نیز بقدر درجه او محل اجلاس ارژانی
 داشت. و عوام و خواص بر سان انجم اجماع نمودند. بعد ازاں بسیتهان رے
 را پیش طلب کرد تا سوئے سائبان سایه خدای سایه کردار روزه بر خاک نهادند
 و پیلان را پیش آن انجمن بر پیل عرض می گذرانیدند

پیلان روانه و ملک آن نشسته گونی سیاره ثابت است، همه بر چهاروا

وصف پیل

ہست این وصف پیل و نسبت پیل

وصف و نسبت چوپیل ہر دو جمیل

پیلانے از انہا کہ نہ قلم نقاش سرموے مثل آں صورت نقش بندی تواند کرد
 و نہ کلاب و صاف سرا انگشتی گرد آں اوصاف داند گشت ہر یکے تختے سزائے
 شاہ - و علاج کار کش از درون و بیرون بے ستونے روان، و ایستادش
 بر چہار ستون، زیب صندوقش از عماری ز رنگاربا گاہ عماری کش، و گاہ صندوق
 علم پشتش بر اوج ہوا سان افراز کف پایش بر دوے زمین سپہ سازندہ؛
 اطلس راس پشت افکندہ، صرصر حملہ دخت را از پنج بر کندہ دندانن باخیاں
 محکم پر رستہ، گوہر ہائے دندانن از ہر سوے بیروں جستہ - برنج خواری برنج
 بر دندانن ماندہ، حوض اشامی چشمہ از بینی بیروں راندہ خرطومش کندہ گنگ
 و چشمش مکیں زدہ - ہنگام بر شست پیلان، زانوے ادب بر زمین زدہ -
 گوش را بہ تابکی چشم باز گذاشتہ چراغ را جنیش باد بین روشن و آتشہ نماہی
 استخوان دروہ پرچیدہ - شکم دندانن دہانش بہ زیبائی فراہم، ستونہائے عاجش زیر
 پیراہنہ منظر بلندش بر چہار پیل پایہ؛ سرش بر ہوا بنیش بر زمین؛ ہلال پرچہبہ، و
 ذنب بر سرین - کوہی بامینی سارہ وراز، ایالی سنگ کشتی، پیل درونبال پوش

ہنگست - و سرگران امانہ از بادہ شرالش در سر و عرق از نیاگوش کشاو
 بے بیج غمی بر سر خاک فشاں، بے بیج ناتوانی اندیش گران - کبدش بر کلبتین
 و ذکرش بے انشین - نعمانی پیشانیاش از شکر تر لاله پوش - ابرے از سوا مل
 دریا برآمدہ، برگمائے نیلو فرش در نیاگوش - ہر یکے بدیں وصف مشتر، اما یکے
 از یکے بہتر ہر ہم ہم کوہ و ہم باد، و ہم نرم و وہم سخت الیتاد، ہم ہند و کش
 و ہم کافراں، ہم حمل و ہم قنار، ہم بار بر پشت و ہم روئے برابر، ہم گردن
 کش و ہم فرمان بردار، ہم سازش علاج و رنگش آنوس، ہم سر بزرگ و ہم زمین
 بوس، بابت بر نشست شاہ ہم خدمت در گاہ ہم گران نگ ہم بیک پائے
 ہم صف شکن و ہم صف آرائے - لفظ

صف بصف آں دم کہ خاماں شوند

زلزلۃ القلوب و والصف و صف

وصف جوہر

نسبت جوہر و وصف آن ہم

ہر دو دریاست بہ تیغے کان ہم

بعد کہ شستن پیل خزائن پیل بالا در عرض آمد جوہرے کہ از بس لطافت صغ

بیننده را بلا در دیوانگی دهد

صندوق تھائے پر از نفایس - ہر زبردی دروے بروشنائی روئے از آفتاب یافتہ
بلکہ آفتاب از وے روئے تافتہ - ویا قوت شہما زانہا، کہ آفتاب را از نزدیکش
غطفشہ کید شمس

لَوْلَا مَعَاوِنَ عَيْنِ ذِي

وَدَّاهُ الْفِكَاهُ بَنُو عَيْنِ

وَرَمَانِ ازاں عین کہ نظم

گر پر تو او بداند نارافت

زاں داند نار بر زند شمسہ نار

وَعَيْنُ الْهَرَّةِ ازاں نوع کہ اسد از دیدن آں چشمہ خورشید را در چشم نیارد، و

عَيْنُ الْدِّيكِ چناں روشن کہ عین الہرہ ازاں چشم زند - و لعل آتشین ازاں بابت

کہ از تاب او آتش در گوہر شب چراغ نظم

چناں کان گوہر خشنده ازوے

بسوز و چوں چراغی از چراغی

ز مَرْدِ یحٰی ازاں گونه کہ آب سبزہ بہشت بہر د - الماس چنانکہ از بس لطافت

چوں گوہر پولاد در دل آہنیں جا کند، و بسبب مزاج نازک از ارزیریش کند

بہنہائے دیگر ازاں دست، کہ خاتم پیر و زہ پیر از دیدن آں انگشت در دہان باند شمس

وَلَوْ مِثْلَهُ فِي الْجَدِّ تَجَدَّدَ
إِنْ كَانَ تَبَكُّ الْحَيَاةِ فَقَدْ أَبَدَا

وزرے چوں حلقہ ہلالِ دوازدہ ماہی - نظم
کاتابِ کیمیا گرا، از بر ایہ پختش
کرد آتش سالہا صبح صادقِ مومید

وصف اسپ

صف این صف اسپ نسبت تیر
چوں دوسلک گہر لطیف عنبریز

چوں کا عرض بطولیہ اسپان رسید، ہر چہ رسولان پیش از اس بادبندی کردہ
بودند، بہنگام رسیدن این باد پایان گراں رکابان لشکر در صف خود بادی گشتند
ہر مہر کہے کہ در طولیہ و قصر رائے بود، از ہم تطویل خصوصت بے تقصیر پیشکش کرد
تا بحدی کہ رائے را باد سے ہم در دست نہاند۔ از بس کہ سرعت اس توشان
در درونہ ہنگنان راہ یافت، ہمیت

مومنان را درونہ شد بر باد

ہندوان راز سینہ جاں سپرد

ہر یکے از انہا کہ در نظر نمی آید مگر شعری
سَوَاقِلٌ يَحْوِلُ عَلَى شَعِيرٍ
دَوَائِرُ بِلَا حَوِيٍّ دَوْرًا عَلَى حَوِيٍّ

بین نسبت حکمت کہ شود حیران عقل

چون ہر چہ را از آباء و اہماء کہ بوالید باز گزارند بر رسم ارث رسیده بود
بدست رسولان خوب منطق، چند آنکہ مقدار آن در ذہن عقل صورت نہ بندد
ارسال کرد؛ و عارض ممالک بر سر آن جوہر قیام نمود، و جنس و نوع آن را بفصل
بفصل در رسم کتاب آورد، و ہر جوہر بہ محل خویش وضع کرد، و بہ نوع
مردم درآمد و مقوم خویش شد چون ملک کامل عقل را تمبرین گشت کہ در مال و
منال را سلب کلی و جزوی بجا مل آمده است، و ہر چہ جوہر ہے، از محل
کہ موضوع بود نامعلوم نمادہ بہجت تمیذ مقدمات ملکی با رسولان داناشکلہا ہے
انجنت کہ در نہایت حال نتیجہ مغرب و کبرے ظاہر گردد۔ و آن چنان بود،
کہ نطق بقوت تمام کہ انواع معانی دروئے مرتسم بود، بلو اچھے ایشاں بیرون داد
کہ از ہر ہایتی کہ شتابا خبرید، چون پرسیدہ شود، اگر یک قضیہ از ان کا ذیبت
جوہر جان شمارا، کہ غیر تجریمیت، در حیرت ناک اندازم۔ و ہر جزوے، از اجزائے
ہر یک، بضرر تیغ جزوالات تجرے ساذم۔ زمیندار! کہ بہ مقدمہ صادق پیش آئید،

ویا ز نامید، کہ چوں رائے ایں ہمہ جوہر جنسی است، بالا تر جملگی اجناس ایں جانب
فرستاد؛ چہ حد ناطق و صائل فصل کرد، و در اں محل بگاہ میداشت۔ رسولان
منطق سو گنہ یاد کردند؛ بچندائے، کہ انسان را مقوم جوہر گردانید، کہ میان ایں
اجناس ہر جوہرے از انہاست، کہ ہیچ انسانے بہ تقویم آں نہ رسد۔ میان ایں جوہر
جوہرے باشند، کہ در ہم عالم فرد تو ان گفت نزدیک فیلسوفان کمال ایں جنس جوہر خود
وجود ندارد۔ ہر چند پیش ایں بارائے میگفتند تا قطعے و کسرے درین جوہر
نہ رسیدہ است، قسمی ازیں سوئے تلج دار عبد باید فرستاد۔ جواب میگفت، کہ ایں
چنین جوہر کہ با اتفاق ہمہ فرد است، ہر کسرے و قطعے کہ بپاید، گو بیائے امکان
ندارد، کہ آں جوہر شمت پذیرد۔ و ہر شکلی کہ در شمت آں سخن گوید، خطائے بزرگ
بر زبان اورفته باشد مثل ایں کلام چندانے میکرد، کہ زبان شمشیرندگان دولت در
تکلم آمد۔ و انت کہ از ضرب ایں شمشیر آں ہمہ جوہر فرد با قطع شمت خواہد پذیرفت
ہمچنان بے شمت کلاً و جملہ بمقام عرض فرستاد۔ بدر وہم تلج دار بلند جوہر، کہ در
خزانہ رائے ہیچ جنسے ماندہ است، کہ نام جوہر بروئے اطلاق تو اں کرد و نہ در
آخر ہیچ صہائے کہ داغ فرسہت ہراں وجود او تو اں نہاد؛ پیل خود جسم است
نامی و حیوانے گرامی، اگر چہ انسان بہ مرتبہ بالاے اوست، اما از روئے صورت
نوع انسان فرد او میدارند، کہ اگر ازیں جنس فردے دیگر بودے، رائے با کمال
تمیزے، کہ در اوست، و در ان حال، کہ کل اجناس را فصل مفصل عرض میکرد،

امکان ندارد کہ آن جنس را تقسیم نیاورد و حال اینست کہ محل اجتماع نیست
باقی رائے عالی برتر، بلکہ معقول انگیز۔ در شکل گفتار ایشان دید کہ منطق ایشان از
اختلاطات غالی ست۔ موضوعات، کہ در قدیم الایام بر ایشان محمول نہ بود، اصداف
کرد، بر پنجہ کہ بیچ وقت تغیر نہ پذیرد۔

و اگر گرفت یکے نہ بہ تقدما ت تغیر

زبان تیغ بہ شرح آور و نتیجہ آں

بگمکہ کن نسبت علم ریاضی

چون سہکش یگانہ بر سر ہند و خراجے بیرون از حساب وضع می کرد، ہندو
بر ہندسہ خطہ برستی نوشت، و دہ خزائے صفر را در تہ آں ثبت کرد، کہ از زوال مال
گرداند، و بہ محصل آں بادشاہ، اِنْقَاہُ اللّٰہِ اِلٰی یَوْمِ الْحِسَابِ، رساند۔ چون حساب
جزیہ با تمام پوست، عارض حبیب سوئے امر محمود و کیتہ محاسب اشارت
راند، کہ حاضر و غائب لشکر را در شمار آوردند۔ پس چون تاریخ ماہ بشوال از شمار
”ذی“ معلوم گشت، مصرع

یعنی شش و دہ زماہ مذکور

سہکش زمانہ تو سن ریاضت یافتہ را بر سمت ریاض حضرت بطریقہ در علم ریاض
آورد، کہ بر تختہ خاک از زمین نعال نصف صفر می نگاشت، کہ در اں رقم شمارے

داشت یعنی در مقابلہ غنائی کہ اومی جست، آن ہمہ حاصل بشمار نصف صفر بش
 نه بود

چون نقش صفر کہ بینی، نہایت عدم است
 نگردد تا ز عدم نصف صفر چند کم است

میں نسبت کعبہ معظم

چون ماہ ذی الحجہ، کہ قسم حج دروے بنشتہ اند، لشکر منصور را در گذشتن
 بیابانہائے دراز بگذشت، و در محرم کہ در شمار ماہ حج "وادی شد، و تا پنج سال
 جائے رسید، کہ خواجہ سر در کعبہ کرد و حجے سر کم دریافت، مصرع
 یعنی ز ماہ یازده و سال ہفصد و دہ

محرمان بندگی در نائب بیت العتیق، یعنی حضرت دہلی، بحر مَن دَخَلَ کَانَ اَمِنًا
 پیوستند چون حساب ماہ مذکور بر دزدید کہ بے مہ دروں بیرون روشن شد
 روز ہم آخر حج بود، و نواف ہفتہ، مصرع

یعنی شش ہنہ و ز محرم چہار و بیست

کہ کوشک سیاہ را در چو ترہ ناصری، چون کعبہ بر نواف زمین، نصب کردند و تا پنج
 واکاسرہ عرب و عجم پیراموں آن حلقہ بستند و طوائف ملوک نامزد، کہ بہ مذمتہ اسلام
 پیوستہ بودند، کنہم اللہ، در احرام بندگی درآمدند، و خاک را از عرق پیشانی ترویج دادند

و عرض غنائم آغاز کردند پیلانے، کہ ہر یک بشکوہ بآمرودہ وصفاً و طور و بوقبیس
برابری کنند، و مرکبانے، کہ چوں باوقبلہ گردا از خزاين دریا برآرند، و نذر اینے،
کہ ہزار شتر در زیر آں قربان شود، پیش گذرانند۔ آں روز گوئی خلق را عید ثانی
بود، کہ مسافران حجاج بعد قطع وادیہاے بسیار، بہ بیت الاحرام خدا یگانگی رسیدہ
بودند، و حاجات ایشان، کہ مشاہدہ یوسفی خلیفہ حجاج غلام بود، روا شدہ۔ و عاتق
خلایق و اس حریم حضرت گرد بر گرد ارکان دولت طواف میکردند، و ہر کہ ہست،
بے منع و زجرے، آں تقاضے فرخ میداد۔ و ثواب جمیش بجاصل می آید۔ اما ثواب
کہ بعمر با جہول نہ پذیرد، آں بود، کہ ناگاہ نظر فرخندہ شاہنشاهی سوئے کسی بہ حرمت
میل می نمود۔

تا کہ بود است، کہ آں نور کرم پر وے تافت
عَادَ مَرَجَ ذَالِکَ سَعِيَّةً اَعْرَفَ مِنْ عَرَفَاتٍ

(۷)

کیفیت نسیج متبرست این
یک دریا پر زگوشت است این

نسبت فتح و ظفرین این جا

چون زبان شیر خلیفه زماں، که زبان شمع اسلام است
جملگی ظلمت هندوستان را بانوار هدایت روشن گردانید؛ و یک جانب پیش کفر
یا جمع فعل تتار از پلارک شاہی سد آهن بست، چنانکه آن مخالفان همه در کوه پائے
غزنی پائے در دامن کشیدند و پیش تیر ایشان را آن قوت نبود که از عصه سده گذارا
شوند؛ و جانب دیگر گرد از بت خانه سونتات بر نیجه بر آورد؛ که از آن اخبار دروئه
در یان شک گشت، چنانکه آب دروے نماند. و بدست چپ و دست راست لشکر
از دریاتا دریا گرفت؛ بلکه هنگام کشاد و دوست، شرده فتح حیرین از زمین دیار ش
در آمد. و قسمت سهام ممالکش بحدے کشید، که عصه کشیش نیز نزدیک شد؛ که بر لبه
دوال کمر بندگان دولتش گردو. و چندین دارالملک دیوان هندو را که شیطننت در آنها
از محمد جان بن جان زنده مانده بود، و از طویل مدت کفر ابلیس آنجا دور از بیضه
اسلام بچپ کرده، و طاعت نوافل خود بر عبده اصنام فرض گردانیده. آن همه

نشانہائے کفر بصدق عنایت، اول از خاک دیوگیر و بعد آں از بگی دیو غانہائے
 کفار برداشت، تالسات نور شرع باطراف و اکناف آں برسید؛ و شعثہ آں آفتاب
 جللی خاکہائے نجس آں دیار از لوث باطل پاک شد، و مقام ارتفاع قامت مؤذن،
 و محل اقامت عمدہ صلوة گشت۔ اَلْحَمْدُ لِلّٰہِ عَلٰی ذٰلِکَ۔ مگر در یاد معبر کہ لب
 ساقش بجدلیست کہ از شہر دلی سال تمام بسرعت سیر دوازده شہر و میان باید کرد
 تا بدان جا رسیدن ممکن گردد۔ و ہرگز تیرہج بادشاہ غازی آں جانیہ رسیدہ بود۔
 بخت بلند کمان این ہما نکشائے را بر آں داشت، کہ تیرہ جاگیر دور انگناں لشکر خویش
 را در آں عرصہ دور دست امتحان فرماید، و کیش محمدی را آشکارا گرداند۔ بندہ مجاہد
 فلک نائب بار بک، عَزَّوَاللّٰہُ خَاصَّ عَفَّی اللّٰہُ عَزَّوَاللّٰہُ اَبْرَءُ عَزَّوَاللّٰہُ
 متاع سائبان ہیوں، با فوج از حشم منصوب از فرمودہ تا گوشہائے بتاں را کہ لا
 یَمْعُوْنَ بِہَا، با و از کوسنہ، اَوَّاز لَیْطَصُّہُ عَلٰی اللّٰتِیْنَ عَلَیْہِ السُّنُودُ شَہَر
 یَجْرِئُ فِی السَّوَا حِلِّ مَآءٍ سَیْفٍ
 یَغْرِئُ کَکْفَرٍ فِی الشَّرِیْعَہُ

نسبت بارگران ست این جا

آں بندہ مطیع بعد قبول فرمان عرصہ داشت کرد کہ اندر انچہ زمین بارگاہ جانبا
 از بارگران پیلان از بگی گرانبار گشت، بندہ کسرا خویش محلے می انجخت کہ اگر سلطان

کہا رسول طین را دل بار دہد کہ میزان اعمال ملکی را پیلان کوہ پیکر گراں تر گرداند،
 پانسد و اندیل گردیدہ و گراں سیکل از دیگر گاہ باز در ساحل دیار معبرست۔ ہجرت و انگ
 بادشاہ لشکر خلیفہ محمد بران سوئے دزد، ہمہ لشکر بندوئے خس چون گاہ برگے
 بسپرد۔ اگرچہ آں کوہ ہائے شگرفت نیز بدیں صدمہ از جائے خود بروند، اما ممکن بود
 کہ کوہ سیرج السیر خدایگان فی بدیشاں برسد۔ اگر از بار گاہ خلافت بار آں ہم گراں بر بندہ
 نہند، بندہ بقوت فرمان کامگاری تواند کہ آں ہمہ کوہ ہائے گراں را از زمین جمع برگیرد
 و برکت و شست کردہ، بہار گاہ آسمان پناہ رساند تا لشکر بساط سلطنت گردود۔ بندہ از
 انگاہ باز کہ از دیار آرمحل باز گشتہ است، بار با ایں میزان باخویش می بخشد، اما نیست
 سنجیدہ خلیفہ وال، ثَقُلَ اللّٰهُ سَوَادِیْنِ اَحْمَالِہٖ، سنجیدہ ترازاں بود، کہ بندہ را بہ شکستن
 ہیکل ہائے گراں احسانم نامزد فرمود، نہ بہ آوردن پیلان گراں سیکل۔ شک نیست کہ
 چون میزان معاملہ بادشاہ بدیں خیر بزرگ گراں گرد و پیل نیز پیانگی آن بر بستہ شود
 بندہ کہ سنجیدہ حکم خدایگان پیل بند را چل متین ساخت، و با عظمت معبر حیت کرد۔
 از حضرت فتح مطلق امیدوار است، کہ اول ملک دریا بار را فتح کند، بعد از اں
 بار لشکر دریاوش بکشايد۔ بدیں اعتقاد استوار ز بار جائے در گاہ باز گشت۔ نظم

پس ز اعتماد بخت شہنشاہ مژدہ داد

بر گنج فتح بار کشاں سپاہ را

عزم لشکر بسوئے دہور سمند و معبر
ہمچو دریا کہ رود جانب دریائے دگر

نسبت نگر از ستارگان باز

چوں روز مریخ از آغاز جہاد خبر گفت، و شمار ماہ جمادی الآخر از کچ بے پایان و
بے کم نوید رسانید، و سنہ ہجرت بشارت آورد، کہ امداد حق، کہ بیش می باید، بالشکر
یار است **نظم**

یعنی سہ شنبہ و عدد مہ چہار و بیست
تا پنج سال مفصل و وہ گشتہ در شمار

بطلے، کہ مشتری اذال سعادۃ خرد، و وقتے کہ آفتاب از روز بازار یابد،
سایہ بان خاص بر سمت متعبر نامزد گشت۔ الحق سایہ بانے کہ غمخوار آں دو تو سے
آسمان است، و آسمان ہیچ تو سے با آں برابر نہ؛ بلکہ اگر آسب بخیمہ سپہر زند، تو
بر توش در غلط اند **نظم**

چرخ نہ نوش بگویم زیرا کہ
سُتَرَتِ نِیہِ جہاں سِتہ

نسبت برواقاب نگر

ایں مظللہ ہمایوں ملاز سایہ خدا سے چنداں ظلال رحمت، ہیبت گرازدگان آفتاب
گردش سپردہ ہوا، ہوا خواہی ذخیرہ کرد، کہ درس آفتاب نہ گنج پس ذیل تربیت بر
سرسایہ نشینان کشادہ رکھو پتھر دریا آورد۔ واول بر کرانہ آب جوں، مانند آب
کہ سوئے بحر مائل شود، ہتائل گشت۔ و سو او تنگل را از طلس لعل غیش سرخروئی
تمام ارزانی داشت پس کتبہ دیوان عارض ممالک بر شط طولانی آب در عرض لشکر
قلم روان کردند۔ در زیر مظللہ آسمان و ش عارض والا سپاہے بعد و قطرات باران در
شمار می آورد۔ شعر۔

وَالْفَتْحُ أَضْحَى ذَارِعًا بَدَا دَالِجًا
فِي رَحْنِ اِقْبَالٍ كَمَا حَصَدَ الظَّفَرُ

باز نسبت نظارہ کن ز نجوم

ہفت چارودہ روز کمال، اگر نیمہ شہر باشد، ماہ رایت ملک الشرق را در اں منزل مقام
تا جملگی کو اکب تیارہ در حساب آمد۔ چوں ماہ جب غفل نہنگانہ از سربل بر آورد، و
ز انجا کہ بزرگی ایں شہر کریم است، آوازہ کرم در ہمہ عالم در داد۔ صیدمان، و ما دم
و ما نمہ کوچ کا سہائے نوبتیاں را بے قرار گردانید، و از اہتر از لشکر اسلام نور گرد

بیدہ اختر رسید بشعر -

کتاب فی غبار الفتح قد استوت
کتاب ترتیل می من نور غفران

نسبت شاهنامہ میں ارجا

لوح زمین از شہسواران گوناگوں عرصہ شاہنامہ را ماست - گوئی آسمان باران بہمن
باریدہ است، ویل بہر آب و شیرن ازیں کراں زمین تابداں رواں گشتہ
و صد ہزاران کمان رستم از ہر سوئے برآمدہ - بعضے رشتان سرخ موئے کہ
از خون سیاوشان نقش نہ توان کرد و بعضے گر گیناں اردشیر صولت کہ بہر خم مشت
استخوان شیر آر دکنند؛ و پلنگان بر زمین کہ از پوست گودرز افسار خوش سازند -

لَوَاحِدٌ مِنْهُمْ فِي الْعَصْرِ تَقْتَتُ
أَذَالَ أَسَامُ فَرَّاشَ عَنْهُمْ أَمَحَى

باز نسبت ز راہ نامہ ہوار

بیت بیت و یک روز دانشگان تیزی تیز رو و منتر ہائے درازی پزیرند، در راہ
کوئہ میگردند تا بنہرل کیشون پیوستند - از آنجا ہفدہ روز دیگر و منترل گر کا نو نزول افتاد
دریں ہفدہ روز کہتہاے گذشتہ شد و شیب فرازی معاینہ گشت کہ در تصور آن شہر

أَلَوْهُمْ يَزَلْ مِثْلَ مَلٍ فِي طَاسٍ

وَالْفِكَرَةُ تَعْيَى كَلْبًا جَاهٍ فِي يَسِيرٍ

اسپان پیل سیل، از بس بلندی کوه، بحدی خرد می نمودند، گوی تیغ کوه سوخته گرفته، و شتران کوه پیکر، در شگاف هر غار، بغایت باریک و در نظری آمدند، که پنداری در روزن خانه در است هوا زیر و زبری کردند. هر غار بغایت نشیب که کچهر و درو با همه لشکر گم گردد، که باز نتوان یافت، و هر کوه بحدی بلند است، که اگر کسی کی گداوس با چندان بلند پری هم در بر رفتن آن مردار شود، که میخ نه رسد. بوی که از بس ویرانی و رقتا هر قلعه بمقتله میمرغ به توان یافت، و خرابی که از بس مهابت آن شمرطایره زده بنهد شمر.

مَا تَرَى صَيِّدًا طَائِرًا

فِي عِلْوِ السَّمَاءِ أَسْرَرْتُ

نبت دست باز و مردم

دو چرخ رسته جللی اعضائے اسلام را ایا دی غیب به نچه بر کف دست کرده می برد که آن همه ناهمواری ایشان را زیر کف پائے می نمود، بر فرش راحت کام می زدند و نظم آنکه سر کف بر بند دپیش تیغ از بهر دیں آواز پکی ترسد از خود تیغ روید بر زمین

نسبت آب نگر روشن صاف

و سرب آب بزرگ جبره افتاد که گزندگان را در گذشتن آن عبرت تمام حاصل
آمد اگر چه هر دو در بزرگی بر آب یکدگر بودند اما یکی بر آب نریده نه بود بحر طویل

و وصد شکر نیرداں را که بگذشته ازاں لشکر

کَطِیرَ عَلَی الْحَقِّ وَفَلَکَ عَلَی مَآءٍ

بعد جبره آل ابها و کوه و دره بسیار خدتی را که تلنگ بسیت و سه زنجیریل در
رسید هر یلے چون کوه البرز که با سبب دندان قلعه در بند را دروازه و کوه را سیرینید
در هوام ترنہ ابر و دهنند و ابر را به فرو آوردن از بالا پای کوه بنشد نظم -

و فَوْقَهُ عِلْمُ السُّلْطَانِ لَوْ رَفَعُوا

کَاثَّةً عِلْمَ مَنْ فَوْقَهُ عِلْمٌ

بین نسبت حشر حشر معنی

مدت بسیت روز چشم منصور را در آل عوصه محشر بحبت رواں کردن آن که هائے
که تجسمها جامده دھی تَمَرَمَر السَّحَابِ مقام افتاد و حاضر و غایب را در
حساب می آوردند تا شمار عرض تمام شد و چنان چه فرمان علی بود بحبت علما
پیش میزان بستند تا از نشوونمائی خود را استگاری مجبر و تیغ بر آرند ؛

و میان سکنه آن خاک ندائے یَوْمَ نُنْفِخُ فِي الصُّورِ قَدْ تَوَكَّنَ أَعْمَالُكُمْ
و بهر یوم کفایتِ ابد و من اخیله و امته و ابیه و صما حلتیه و بنیه
در اندازند؛ و با گردانِ کشتی سلسله بخند و لا فغلو به بنیانند و صدقه
سیرتِ انجبال پریان آن ملک زنند؛ و هر تم هندوان خانه سوخته را زبان
شمشیر سوخته برادرانِ زبانی رواں کنند تا آتش که معبودان سر زای ایشاں بود
سر زای ایشاں بواجبی بجائے آرد و مصرعه

چون روند در جہنم، وَاِذَا نُجِیْمٌ مُّسَعَّرَاتٌ

نسبت جمعه نمازگر

چون پیر بنر پوش سپهر در روز نهم، که روز جمعه بود، از نیمه خوشی غسل کرد، و وصل
نوبه بردوش افکند، و آن شد شجر

وَابْيَضَّتْ اَلْاَفَاقُ مِنْ نُوْرِ كَمَا

فِي جُمُعَةٍ نُّوْبًا حَنِيفًا لِّلصَّالِحِ

نسبت زبا و آب ات زبا و آب

شکر دریا جوش مانند طوفان باد، از کله گالویه تند می سیر نمود و هر کجا شجره ملعونه بیابید
در می یافت، از پنج بر می انداخت و بر افکندگان را، مانند دخت مستاصل که در

تیز آب همچون می افتد، یا خاشاک که در گرد و با و زیر و زبری گردد و می برد، تا به آب دمی
 وصول شد. رودی دیدند که از دریائے تاوئی سفل فرقی آس کرده باد، از آن دریائے
 رواں، رواں تر از باد بر آب گزشت؛ و باز در قلع جنگلها و استیصال باغیان
 بادی گشت بمصرعه

كَصَدَّ مَاتِ رِيحٍ وَسَيْلَ آبٍ مَاءٍ

نسبت صحت و مرض نگرید

رودهای دیگر هم در آن لطین الارض، از امتلائے غبار، مانند رودهای گل خواران
 بطل گرفتار شد. وزین را از جنبش مرکب خفقه در شکم افتاد، و تیغ کوه از کشتائے سجد
 لشکر مسلول شد، و خواست که میان نیام خاک به طون گردد، و از کوب بسیار صحرا را
 خشک مزاج بغایت مدقوق گشت که در کبد الارض زخنها افتاد. شهر

إِنَّ الْفَضَاءَ إِذَا هَتَرَ الْجَنُودَ يَدَى

كَانَ مَرْتَعِشًا فِي النُّجُوبِ الْعُرْيَانِ

باز نسبت زابسم این جا هم

چون روز ششمی از فرد و زهره روشن گشت، و شمار ماه رمضان از میان روز
 بیرون آمد مصرعه

یعنی کپخشبنہ و از ماہ سیزده

اینکه است این نسبت دیو و پری

سایه بان سیمانی در سواد دیو گیر سایه انداخت، چنانکه زمین دیو گیر بعد آسمانی صفت
ملک گرفته بود و لشکر انسی که جانی است، عزیمت آن داشت، که در آن هموره
برای قطعه بلال دیو و دیوان دیگر استعداد روح شهاب و تیر چار پری بجای آورد -
رأی رایان رام دیو، که از کوس مهابت محمدی آوازه آسم شیطانی شنیده بود، و نفوس
خود را رام آن درگاه ساخته، و رایش بر اخلاص جانی آرام گرفته، مصرعه
نه نمود راهی و رأی جاں سپاری

این که این نسبت راء و تدبیر

آن رأی اصل برائے حیل، برائے تحیل و اطاعت فرستادگان درگاه، و
ترتیب مصالح لشکر در قلع مفسدان، و تدبیر بر افکندن بهریر و هو و سمندر، همه تن بر
گشت - شهر -

بَلَىٰ مَنْ أَرَادَ اللَّهُ إِسْلَامَ أَصْبَحَ
يَمِينًا فِي الْإِقْبَالِ دَايَا مُصَوَّبًا

نسبت از شاهنامه میں جاہم

آں شکل عمد یعنی رائے رایان، برائے رضائے بندگان شاہ، نامہ بندگی را برقم
 اخلاص پیار است، و شہر دیوگیر را بنیور فردوسی نظم امور داد۔ و فرمود کہ متاع کار
 آمدہ لشکر و بازار بند۔ اگر بخت تیر رستم پناہ مثل پر سیم رخ حاجت باشد،
 لایزال و محض آں کوشش نماید تا از انجا گوئہ ایران و توران مستعد آں گردد،
 کہ ہر سوائے دیو بزرگ را از دیار دیور ستمند و متعبر، مصرعہ
 کشد، همچو رستم بہ از ندران

اینک ایں نسبت نامی ز درخت

بآثارت رائے نیک اصل، کہ نہال کردہ در گاہ خلافت پناہ است، بازار
 شہر را چوں بوستان آرم پیار استند؛ و آزادگان سر و قامت آں سواد لشکر
 بر پشت باد پایان بہ گلگشت آمدند۔ شہرے دیدند از بہشت شد آونزہ تر، ہر بازار
 گلزارے پر آب دیگر؛ صترافان اہو ہائے خرد و بزرگ و تنکھائے سرخ و سپید
 چوں گل سوری و صبر برگ تو بر تو بہادہ؛ بترازان جامہائے گوناگون کہ از بہار
 ہستند تا باورد و خراسان، امثال آں بود و صبا نشینان نتوان یافت، بالائے دو شاہ
 مانند لالہ بر کوہ سار و ریاحین در گلزار، تو دہ زدہ؛ میوہائے بہ از بہ و نغز تر از نغز

بر بار انبار کرده شمع

بِأَلْوَانِ الثَّمَارِ وَتَبَرُّو دِرْهَمِ
كَاتَ بَسَائِلِنَا مِنْ الْوَدِّ تَفْصَحُ

اینک این نسبت خست است و قماش

و آینه و آئینه که بخت استعدا سپاهی شاه، و سپاهی سپاه، در قلم آید از خجیان و
زمینه، و چینه، و چینه، و زمین و آینه، بے عدد و ساخته و مینا داشته تا هر که
است عدای میا از قیمت عدل کالای میخیزد نظم،
نه تر که گرد برهند و جفا
نه برهند و مخالف بود را

باز نسبت نکواکب این جا

آل همه آفتاب پرستان، چون پرستنده تیغ بادشاه بودند، مشتری را سعادت
خوش می پسنداشتند؛ و آنچه بقدر انجمن ایشان می بود، کار کو به لشکر تقویم میسازیدند
راے رایان، هندوی دلوے را، که بر سر راه تیرود هندو آب داشت، مهر
دشته باز نموده بود، که بر سر چند روز، موکب جنود تیاره را طویل آلبش خورده
در آن منزل خواب کشیدند دلوے را، مانند دلو دهان باز کرده، راه انجمن اسلام می دیدند

و میخواست که برائے ترویج بنحیوان کعبه دین تمامی دهر و ستمند را بدو کشید و شمشیر

و من سلخ کفار و صریم معاً نید
یکاد میخیزد الدلولی السقی و الشرب

نسبت زیاده و از معالی سپهر

سپاه منصور را سه روز بجهت ترتیب هزاره که نوید لک از آیت انا فتحنا لاک
می شنید و قلعه مذکوره مقام بود چون مقدمات بزرگ را از پیش روان، الشرب یقوت
الاولون من المهاجرین و الانصار، به تهنیت پیوست، و مینه قیسره با غنصا و
ید الامم موطان بنفق کیف لیشا و میوید گشت؛ و شاقه بوظام درست ساق،
که بناجات نیت اقد امننا ثابت قدم بودند پایدار شد؛ و جناح به معاشرت اعلی
اجنه منشی قلات و رباع، فرغ بال یافت؛ و قلب سونال بهین و سعتین
من اصالیع الرحمن یقلب کیف لیشا، قرار گرفت؛ نظم
بعزم غزا بار کردند محکم
جئود السموت و الارض همه

باز نسبت بطریق التخیم

چون روز قریح از سر جهان جمال نمود، و روزهای میام از راه تمام محسوب افتاد و صبح

یعنی که سه شنبه وزمه برده شده

باز نسبت رتیر است چوتیر

حکم اندازان کشیش محمدی، هر یک از تون و الکن الله دمی، توس هم ساخته، و از کاف
آلین الله بکاف، در آخرین حدیثیک حرف پرداخته، به متابعت سایه بان اعلی
ساعت نمودند شجر

وَأَنْتَ بِأَمْدَادٍ كَرِيمَةٍ لَّا تَلَا فِي

فَتُظِلُّ فَوْقَ حَيُوتِهِ بِجَنَاحِهِمَا

نسبت آب میں لطیف جواب

از معموره این آباد دیوگیر تا خراب آباد پرس دیو دلی لشکر ماسلیمانی پانچ کوچ
به آب بزرگ عبره افتاد یک سینی که سینه بجز خپاں قلب رجب بنمود، و آبش از سینی
در از برتر، و دیگر گود آوری، که به میدان فراخ عرصه خویش گوی و آوری از همه که
زمین برده است، و سیوم بهینور که سینه او کم از سینی نبود، و دیگر رودهای میسب آواز
چکا و کما نرم نوارا خود بطریق پرواز می گزشتند، و بعد از پنج روز منزل باند ری، اقطاع
پرس دیو دلی نزول شد. دلی که دلو است بر کشیده مطیعان حضرت، و از بهر
ویریند یا از یانخواست میخواست که بقوت بازو لشکر منصور هر دو پیر را بادیار هم در

کوزه کند چوں تخم چون سپاه آنجا رسید شعر -
 حَتَّىٰ لَحَاطُ مُحِيْطٍ بِجَيْشٍ وَّادِيَةٍ
 وَمَلَجَ سَيْلٌ اِلَى سَيْلَانٍ وَالبَيْرِ

باز نسبت نگاه کن ز فلک

آن دلوے کہ در آں بے ابی بر خود خشک شده مانده بود، از سر گردش چرخ در طالع
 خود سعادت و در رنج خود ثبات تمام دید. در زمان با استقبال انجم مسعود اسلام آمد
 و دائرہ فلک و شکر را بہ ترتیب نزول بہمنوں شد چوں روز مشتری از دل مهر
 روشن گشت، ملک الشرق، در روشن کردن خبر بای پیش مسرعان آتش
 پائے را دادم گرم خیز گردانید؛ و از ہر طرف تفتیش و تفحصی بود تا از آیندگان شان دل
 پیش چنان معلوم گشت کہ دورائے معجز کہ در اتحاد یک رائے بوده اند و ہر دورا
 اتصالے حکم ترا از فرقان دو پیکر چوں سدر پند یا کہ برادر کہتراست، برائے اہمات
 مصالح ملکی از خون آبار دست خود را کف خضیب گردانید، و سرایشاں را کف
 خد مآئجد، شناخت، رائے برادر بزرگ بمیرنڈیا، از چندین ہزار ہند و کیوائی
 اجتماعے ساخته است، و دو شہر خالی گذاشته، و برائے سلخ او بیع السیر شدہ، و بلال
 دیوا، رائے دہوہ سمندر، چوں شہر ہارا از ہمارائے خالی شنودہ، آہنگ آں کردہ کہ
 بغارت محاجن ہر دو شہر میسر شہریں را یک منزل کند ناگاہ از عقب آوازہ آسمان

سُكَّافٍ، وَإِنْ جُنْدَنَا لَمُعَدَّ الْعَالِيُونَ، از کوس لشکر منتهو نشنوده، و در غلبات،

يَجْعَلُونَ أَصَابِعَهُمْ فِي آذَانِهِمْ مِنَ الصَّوَاعِقِ حَذَرَ الْمَوْتِ، مانده، و ازال مهابت،

چون زحل منعکس، بحال بدو طالع معکوس، بسوکت بروج هبوط خویش راجع شده، و از

سیاره سیر و نسر طارطیر دام شده، و بیت انضیض خویش رسیده شعر

فَأَسَى سَتَعَدَّ الْاِحْتِرَاقِ

کشیطان یصول الیه شعب

نسبت سیوه نگر پنجه و نو

ملک، بار آن همه اخبار را بچنگی تمام بر رسید پس چون روز یک شنبه از سر آفتاب

جہاں افروز گشت، و شمار ماه روزه بجهت غزاة صایم از طبق آسمان ایسی پیدا کرد و

یعنی که سه و سبت برآمد از ماه

بالتفاق ملوک کبار، که بار عهد مهم بر ایشان بود، از جنگی اصول و فروع لشکر یک تن

مبارز خیاره بر چیده، بر چیده، و جرمیده شد تا وک افکنان، که در یک دانه ششاش

بر یک نظاره متحیران، هزار مشک کنند و تیغ زمانه، که بیک ضرب شمشیر کرده کوه

چون جوئے بدو نیم سازند شعر

فَأَضْلَاعُ بَاغٍ قُطِعَتْ مِجْسَامِهِ

کامضلاع بطنج بسکین قاطع

باز نسبت ز راه نامہوار

مدت دوازده روز، نرم دہانان سخت سم، و نرم روان سختی کش، و نرم دلان
 سخت کوش، و شبہائے و فراز ہائے کہ از فریدین آں چرخ را دوران
 آمد۔ و از زیر دین آں باد بقیضا افتد، فرو و میفرستد و برمی آمدند۔ فراش خار، کہ از خارہ
 بالمش داشت، از انہا بود، کہ کرگدن را بجنباند، رہ نور و آتش از بس شتاب چوں بساط
 پرنیان می نوشتند؛ و چو بہائے فراخ عرصہ، کہ بیشتر پرنیان می مالت، بر آں آب
 کہ کوہ را فرو غلطاند، در شبائے تاریک بگز بیداری می پیوندند۔ اور ہائے کہ طوفان
 نوح آنجا فرو رفته بود، و کیچ جابر نیامدہ، مرکبان کشتی و ش در انہا، مانند جازے
 کہ در موج تند افتد، گاہ بقعر فرو می رفتند، و گاہ بہ اوج برمی شدند۔ و سایر رفتگان
 بقوت آسمانی، در زمینہائے کہ زیر میخا کھائے آں از تحت الشرئے آب بتواں خورد
 و بر کوہ ہائے کہ بالائے آں از اردست بتواں شست، اگرچہ دشوارے می دیدند
 اما ہم آسانی میگذاشتند شعر۔

رسیدن سپہ بادشاہ بدہر ہمنہ
 بسرعتی کہ شد از ہم ہمیش صرصر کند
 چوں روز بر بوس لطایع سعد با ماہ ہم در تہ کنگر رسید، مصرعہ
 یعنی کہ پنج شنبہ و از ماہ نیز پنج

باز بنیاد نسبت از قلعه

شکریا و شاه قلعه کشته به هنگام استوار که قرص آفتاب زمین را تنور یافته گردانیده
بود پیرامن قلعه دهر بخندرتنور بهست جصاره بدال شان در نظر آمد مصرعه
کز دیدش آسمان نیامد به نظر

نه دهر بخندربلک دریائے ناش میر مصرعه

محیط آشفته زهر سو بگرد میر غدير

گوئی میان گرد آفتاب بنیادیت محکم با چنداں دور ساغرهای لباب خرابیش کی
تروی حصا حوله الماء اسماء بیدر
يَكُونُ الْمَاءُ فِي بَيْرٍ وَذَلِكَ الْبَيْرُ فِي الْمَاءِ

شعر

نگه کن نسبت حیوان آبی

سکنه آن قلعه را ملته از روش آبی بود در اندام همه را از بر دابر و لشکر زده در دست
و پائے افتاده بود و از خیالات هم ناوک افکنان ماهی وارد و رونا پر خار غار شسته
و آن همه ماسیان سمناک شست در شست امیر بار پشت لبسته و جوشنها
پوشیده بر میخو شیدند و زیر و زبمی شدند چو تپاک آن آبیان داران آبگیر
رَأَى الدَّهْرُ قَدْ قَالَتْ فِي الْمَاءِ مَسَاهِي

راے بلال دیو از ہیبت دریائے قلب سلطانی، مانند آب گرفتگان، زرد و برشته
 دلش مانند غنغب غوک ازیم برهم میزد، و درون بیزخویدہ، بعزیدہ زبان نفس
 نفس لاف می پرانید کہ قلب شاه را جواب گویم۔ مصرعہ
 کَمَا ضَعُفَ دُعَا الْبَرِّ حُكْمِي مِنَ الْيَقَمِ

میں نسبت آتش چو گلستانِ جلیل

و اگر آن آتش پرست میخواست، کہ دم دد و دوس بنیاد، مشتے خش کہ پیراں بود
 در دے می دیدند، و اشتغال میکردند، کہ روزگار با ناید چون تودہ از دومان آتش
 پریشان، دہور سمندر بر آید۔ خود را در اں شبہ نیست۔ مصرعہ
 مِنَ النَّارِ يَبْدُو بِاللَّهِ هُوَ سَمْنَدَرٌ

چون شکر ترک، کہ دریائے آتش است، بہ سوختن حس بندہائے قصبہات ماوریہ
 این آتش بنیادے دارد، کہ سنگ قلعہ را نیز چون سازد، آخر ایں قلعہ، کہ بہ
 دھو سمندرش میگوند، نزدیک خویش آید، وارو، دیو ستمہ درین زمین بآب بودہ آ
 چون زبا تہائے شمشیر ترکان بر کار شود، اگر اں ہمہ را اطفال ممکن نہ گردو، کم ازان
 کہ دوخانی را جواب گویم، کہ چون سوختنی ایم، بارے بے آب نہ ہمیریم۔ رائے از دم
 دادن ایشان گرم شد، و آتش در و تہ خود را روشن کرد، کہ پیش ازین آتش پریشان
 بزرگ، از انجا کہ چراغ دل ایشان روشن بود، چنین روشن کردہ اند،

که هرگز نهند پیش ترک، و آتش پیش آب اثاب ندارد. چون چنین است، ما را پیش شعله
 پیکان ترک جزوئے تافتن کارے دیگر میسر نگردد. آبے زباید بخت، که بتعلل ایشان
 روشن شود، و ما را هم در زندگی طعمه آتش گرداند پس سرکشی آتش از سر میجویم، و به تواضع
 آب بر روئے خاک غلطان پیش رویم. بود که آتش غضب ترک قدسے تسکین
 پذیرد، مشعلان فتنه، بدین باجرائے، از گریه که داشتند، قدرے سرگشتند، و از
 جانب سرو و دهر مندر دل دریا کردند، و بران شدند که دروازه پیرکشاید مصرع
 وَيُطْفِئُونَ بِحَايِرٍ اَنْ قَتْنِيَتْهَا

نسبت می خوان که مستی آفت

صبح گاهان، که ساقی دور سرخی از تیره قرابه مصفاے آسمان بیرون نمود، سرور
 لشکر پیرامون آل قلمه نگیں که معبر از آسید آں دو بار شکسته بود، دور فرمود.
 و آں همه ساغرهای دریاوش را، که گروا گرد و حصار بود، میدان کیت تصور کرد.
 و النکمائے شیران مست و سرگران و بهشیاران شیرگیر مجلس مجلس، مرتب گردانید
 و خود با تاجمل ملوک پیش دروازه قلعه بایستاد و خروش خوفا از شهر بران خون آشام
 برآمد و از بانگ دل غازیان غلغل در سرفراش شیر صوفی مزاج پاک دینان خون
 مفسدان را چون شراب، در وجه الله چنداں فروخت، که سیلاب تا بقعر حصار
 بدوید، و صلای خرابی در داد. از تلف شعلماے پیکان خون در اندام همنو داشتند

و عرق از ایشان روان شده مجلس ملکی در بند آں بود، که در آن قلعه چون کلاه دیو،
 سنگ انداز فرماید، یا سوئے این سران سپاه اشارت کند، که بنوک نیزه برستان جام
 خالی نگویند، تا مفسدان خون گرفته از آن سیر برپوش، مانند گیس از سر خم
 بیروں پرند. اما حاکم برائے مصلحت از تحمل نقطه فرو گذاشت کرد و تحمل را کار فرمود،
 تا یک مجلس اسلام و ذمه بر ایشان عرض کند. اگر میل نمودند قسب، و الا بطریق
 نسبت آں قلعه را بنگ مغربی چون سفال خرد کنند. شعر

وَيْسُفُكَ مِنْ حَنَاجِرٍ سَاكِنِيهَا

دِمَاءُ سَفْكَ سَاحِجٍ مِنْ صَدَاحِي

اینک این نسبت کفر و اسلام

چون بلال دیو دریافت که در معبد او بانگ نماز خواهند گفت، و بت خانه را
 در سجود خواهند آورد، و جائے که دیو را بلال نام کرده بودند، قاضی سوزنان بالا خواهد رفت
 و خطبات تیغ محرابی را دستیار زبان خواهند ساخت، چون شب جمعه، طیلسان سپاه
 شام برودش افکند، از منبر سنگین کوه برآمد، آں لال، که دیو لازم اوست، بعد از
 نماز ختم گیسو کجین لشکر اسلام بیروں فرستاد. حال که او در حلقه سنیان درآمد،
 مانند ابلیس از شنیدن آواز قرآن کرشت صفائے تالیان دید پیرامون
 و در حصار حلقه کرده و حافظ شده، تا چون باد آں روز خجسته جمعه جامع عالم را

به بساط نور پیاراید آن جماعت مجاهدان پستت غراکا بهاد پیش بردند، و دیوار
حصار را چو مصلای صف بروئے زمین بست بگسترند، و در آن دیو خانه
با صفهای لاک در روند، و بقوت تمام شهر

يُقِيمُونَ فِيهَا خُطْبَةً وَجَمَاعَةً

الْحَائِنَ أَصْنَامًا تَحْتِ وَتُجِدُ

ببین نسبت موچوموے باریک

گیسول، در گیسوئے مل دام شب چون عساکر انبوه تر از موے سر عظم الشوری را
سراسر معاینه کرد، از سهم آن، بر ساں شانه هندو، موے بر اندامش بیخ گشت، و
مانند موے مرغول بر خود پیچید، و تافته و در هم بقطامی افتاد، حی شافت تا برائے
پیش رسید، حائے که از دریا فکلی پایه طفل شعار سر موے باز کشاد، نزدیک بود
که شانههای رانے خرد بشکند، در ماتم خویش مویا کشاده کردن گرفت شهر

وَقَدْ شَوَّشَتْ أحوَالُهُ مِنْ مَخَافَةٍ

كَصَدْعِ السَّكَارَى حِينَ لَشْوَيْتِ مَصْرَفِي

باز نسبت نکرزدیو و پری

بعد از آن بالک دیو نایک را، که بالک دیو در شیطنت و فطنت موازی بود، فسون

و نیز یکی که دانست در آنوقت، و سوئے سپاه شاه جم نشان رواں گرداں
 سایه خاکی پیش سایه بانان همایوں جان ز نهار کنای در رسید؛ و بخت ملال دیو
 جانی نان جانے درخواست کرد، و عزیمت که در دل داشت بر زبان؛ که بنده
 بلال دیو، چون که ردیو و رام دیو، رام فرمان شاه جم نشان ست. و بد آن سبب سلیمانی
 عهد امر کرده، مامور است. اگر در احضار تیز زبان دیو، سبیل سلیمان غفریت منظور و تعالی
 دیگر اشارت رود، اینک همتا. و اگر بنیاد کا و کا و برائے خرابی این چهار دیوار باشد
 پیش خویش دیوار بر توان آورد. و حصار حصار باد شاه است، گیر که بنده بلال دیوار
 سر قلعه سنگی چند بر تاب کرد. و دلاول که آن سنگ دیوار آسمان آسیب توان آورد
 پس چه به از آنکه سنگ خود با خود نگاه دارم. چون هندوان دیو گیر سر در پیشانی
 تنم. و بعد از روختن دیو شود. و بنور که شعله تیغ هندی ترک بمن نرسیده،
 خود را دیو ساختن از بسیاری نباشد بنگر که چند جانهای دیوان هند و غیره
 لشکر بادشاه گرداننده میگردد، که آن همه جانهای فرانی این سلیمان دیو بند باد و آده
 و لاجرم بعد از مردگی هم خاکسار مانده بنده بلال دیو اگر چه از نسل دیوان بزرگ
 آتاپش وزیر آصف رائے، که فرمان ده دیوان سلیمان است، هم شیطنتی،
 که داشت، از سر نهاد، و تن جانی خود را در حمایت سپاه فرشته جناح وَالْكَ صَفَا
صَفَا که بعد همیشه و میسر است، انگند، و مانند دیو در رمضان، گردن سلسله نقیاض
 تسلیم گرد و شمع

حَتَّى تَخْلُصَ خَيْرَ نَظِيرٍ بِالنَّصِي
وَجْهَ الْخَلِيفَةِ عِنْدَ أَهْلِ الْعَالَمِ

بازنگر نسبت تدبیر

چون دستور عالی را پیغام فرد تنی را استماع کرده، اگر چه به نور را غیث درونه
را روشن کرده بود، مع هذا اشارت خلیفه اسلام باو از رسانید، که بر را
بالا دیو و سایر رایاں فرمان حضرت خلافت بریں جمله است؛ که اول شمع دوزبان
لا اشرقت پیش ایشان و انیم بود که از نور و دود پروانه روشنائی یابند؛ و اگر پیش
نظر بصیرت ایشان پرده تقدیر حائل شود که آن نور را نبینند. حکم جل التدبیر و نه
بر رقبه بعد ایشان عرض کنیم؛ و اگر ازاں نیز گردن نشی نمایند، سر شسته تاب نیارند؛ هیچ
بار بر گردن شان نه نهیم؛ بلکه گردن شان را از بار سرنیز سبک گردانیم. ازین
سبب شمر را بال دیو بر کدامی آساید. مانیر بار را زنانشکر بدان میزان
کار سنج جواب می باید بمیزان را بنجیده. تونیر اندیشه غیث مصرعه
بصدق سنج بران سان که ماتری زوراً

باز نسبت درست و راست چوتیر

فرستادگان را از هم آن پیغام نزدیک بود که سپری شوند از شکر شکی گفتند

که پایکان هند ویم. و این پیغامها که از تیر است ترست، چون هندوان را کیش درست
نیست، شاید که کژی در آنها راه یابد. راست روئے دیگر بهستی ماروان باید کرد، تا فرستاده
که بقوت بازوئے شجاعه، هر آئینه در درونه راسے چنان در رود، که عرض محصول
پیوندد. ملک را تخمین فرستادی، که رومیان بغیر رام بود، و محض ثواب نمود؛ و کس حاجب
هندوان برآید، که مانند تیر ترکان مار با پر دیو، و به نیروئے تمام، با آن دوسه رنده
دیگر پتاب کرد. آن فرستادگان بقوت بازوئے در فرستندگان سمنک چنان بر
پریند، که چشم زدنی از حصار بگشتند و زخم زبان بر راسے آوردند. راسے به مجروح
شنیدن آن صریر، زهره تنگاف دیوانه دار از بجائے بحبت، و خود را در پناه جنت
انداخت. هر چند میخواست که زه گوید، که در زبانش می افتاد. ویر بایست تا سوار دهنش
فرهم گردد؛ چون قدرے ازاں سیم زدگی دل پریده او بجائے خویش باز آمد، برسان
تیر خدتی، دستا بسته پیش ایستاده، و گفت که جنگلی سهاے، که از قبضه چرخ نصیب بند
بلال آمده است، صامت و مطلق، همه خدتی درگاه چرخ پناه است. بنده بلال نیز یک
از وادگان است. باید اوان هنوز تیر شهاب با قنديل باه فرو نه رفته باشد، که جز کیش شکسته
هندوئے، که بر بته زنا راست، و زنا راسے که بر بسته آن کیش دارم، دیگر رسته تابانی
با خود نگاه ندارم، و بهم پیش کیش محمدی سازم. و اگر بنا بر دمه هر سال کیست تیر بر گردنم
نمید، تیر وار کمر بندم و در شکم نفهم، و غرضی بندگان دولت حاصل کنم بجهت آنکه تیر غزاة را
این وزن داده است، که دل بکنین گیران را ترازو سازد، که ازین وثیقت که رم بشخص.

وَمَا أَمْرِي أَتَّبِعْ مِثْلَ مَا مَكَّمْ
إِنَّ قَاصِرُونِي أَنَّ أَخَوَضَ الْجَمَلِ

نسبت زکمان و بابت زه

رسولان چون تواضع را که در شکستگی بکمان لازم می‌مانست، درست کردند بدل
اقتدا و که شکستگی استواری تمام داشت، برپایه کشیدند و پیش ملک چرخ کمان آوردند
و خدمتگاه خم خورده او، که بابت زه بود، به کمان کشان لشکر رسانید. چون ملک را
درست گشت، که آن متعصب بے کم بقریان خویش راضی شد، گر خشم از سر برگیرند
و کمان غرور را شکنجه آسایش داد. شعر

فَقَدْ أَشَارَ بِأَرْوَاقِ الْقِيَاسِ الْقَوْسَ

کما لفحی و تَرَامِنَ تَنَائِجِ الْقَوْسِ

با دادان که روز زهره، و شمار ماه از میان قوس روشن گشت، مصرعه

یعنی آدینه و شش از مه هم

و چرخ خنک پے در نور، که نقش تور دارد، پوشیده شد، سلطان پے اقتاده،
که کمان دار کوشین و راست گوی بودند، چون بالک دیونا یک دامن دیو و جتیل،
با مشت بستیمن دیگر مشت بسته بیرون آمدند. و قامت خدمت را پیش سائبان علی
بقدر تیر بر تپا بے کمان، خدمتی ساختند، و سخن پرچاشنی آغاز کردند، که بر تپا پر زد. و گفتند

کہ رائے باراتی، کہ از زہ کمان راست تر است، عرضہ میدارد، کہ اگر چه بندہ بلال، در
خود شکی از کمان ہندوی، تا تراشیدہ و بس نم تر بود، چون دریافت، کہ ترکان ہر جا کہ گوشہائے
دراز بنینند، در جز کمان کشید، پیش از آنکہ زہ در گردنم کنند، و بہ قبضہ خویش آرند، خود را بہ
دہانگان خاص تسلیم کردم، و بہر کشاکش کہ ہمیشہ تن در دادم، و کمان کشی تیر کشائے
حصار را در گوشہ نہادم۔

إِنِّي لَأَخَذِمُ حَظَّ أَصْرِكَ طَائِفًا
كَالْفَسِّ يَخْجِدُ فِي الْقَتْلِ أَنْزِلُ لِيُثَرِّ

وصف پیلان این چنین، جز من از کس ناید صواب
ہمچو کوہے کس نیار و سایہ کردن جز سحاب

ہم از پیل است ایں جانبست گفت

ہر یک نجدی، نجدی کش، حضرت پیکر آدمی شہس، بزرگ پولاد بر سرش، گونی بر سر
بر لالی است سرنگوں۔ دو شاخہ آہن در بنا گوشش، پنداری لائے لاجل است
کہ کراست آہر منے راز بون

سخت سری، فرمان بردار، در بار لائے گران گرانبار ساخته، بار بار شاہ از در آیش
در گاہ۔ تعالیٰ ستور راز کنگر آہن آونختہ، کنگر آہن راز علاج دستہ انجمنہ۔ زرناب

بر تالش کمر کا رستہ، نالیش ہنگام کا رود آہن غرق نشہ بنگوشش نرد و خناق نیست فی سبالو
 سوار در عقب خناق بے رکاب کارگر خرطوش نشانہ ماہی، گوشش بارین
 دخل بادشاہی فراخ نائے، باریک آواز، پوستش بے چنگ، و پالیش در طرف
 دف ساز۔ ساقش چوں تنہ درخت محکم و استوار، تنہ او ز بالا باربار۔ گرگ را از در شکم
 زندان او پہلو چوں دہن خنداں۔ گیران را از مغرلی دست خویش در طلسم
 خوابانیدہ۔ و زوان را بیک پر تاب تا عدم پرانیدہ۔ نر شان بچوگان خرطوم از سر
 ہندوان گوئے ربائے، مادہ شان از خون بھلمان حتی در دست و پائے ناخنش
 دافع تاختہ، اما ہر جا کہ آن ناخن رسیدہ چشم باناخن بیرون بریدہ۔ کف پالیش بہی
 ساکن حال را در جنبش آوردہ، ولیکن سلسلہ سوئے خویش کشیدہ۔ شعہ

تَدْرُكْتَ اَعْلَامُ اِذَا صَالَ فِي اَوْعَانَا

كَأَعْلَامِ اَجْنَادٍ اِذَا اسَدَ نَصْرُهُ

باز این نسبت گران از پیل

سہکش پیل حملہ، گرفت آں پیلان را فالے بزرگ گرفت، یعنی آن کو مہائے نگین را
 مقناطیس کو مہائے آہنیں بمعبر تصور کرد، و عمدہ داران را در تہذیب ایشان و صیت
 فرمود کہ آں ابر بہار آب دہند، و آل کہ ہارا چا فرمایند شعہ۔
 حَتَّى تَحْبَبَ اَلْمُخْدَلُّ اِذَا تَدْرَى تَرْخِي السَّوَامِجُ وَالسَّحَابُ تَشْرِبُ

باز این نسبت روان از اسپ

چون روز مرغ از سهولان مطلق خنان گشت، بوقتیکه تیزی آفتاب از اوج گرمی
جانب زمین میل کرد، رائے غبار انگیز، که همه از باد اسپان می پرید، آن همه باد پایان را
سوی طویلک عرض گاه اطاعت فرستاد و تابش سایه بان اعلیٰ حمله جملہ چون صد بار
باد، که پیش ابر آید، آمدن گرفتند از بال سایه بان، که با واد جبال پیوسته بود، و سایه
بران دیوان گسترده شعری

یَرْطَى فِي عَيْنُونِ النَّاطِلِينَ كَأَنَّهُ

سَرِيرٌ سُلَيْمَانٍ أَظْلَى عَلَى رَحِيحِ

وصف اسپانے کہ زبید نعل شان جسم ہلال

باد شان بے کاہلی و آتش آسانے ہلال

رہ نور دانے ہمہ تنگ از میدان صفت بیرون جستہ، بلکہ از عرصہ فکرت ہم بحرانی
کہ گاہ آشنا دیار اشتراک آب پندارند از اغ چشمانے کہ از چشم سرمہ کردہ شب بیزر چشم
در نیارند میان سپید روئے، گوئی کہ از گوشہ شامے شب سرمہ آیدہ است۔ فقرہ
خنگان سپہم، پنداری کہ شب در پائے خورشید افتادہ است۔ ابر شان سیہ خال
خیال رود کہ ابر ہائے سیاہ از باد پر آگندہ گشتہ است۔ گلگون سرخ جال تصور افتد

کہ صبار گل آگین کردہ اند طینت نشان از باد انجمنہ چنانکہ از آب نتوان ریخت .
 مشعر نشان از آتش ساخته چنانکہ از موم نتوان ساخت بتم نشان از آهن ، وابتداء
 نشان بر ہوا ممکن . کلک نشان ہچوں نے ہر آب ، از غرق شدن این عرصہ پیش
 سینہ چون پیشانی پر دلان فراخ ، و فرجہ میانہ گوش مانند چشم مدخلان تنگ بعضہ
 پیل ہیکل و بحدہ چست گیر کہ گوئی در سوراخ مور در خواہد رفت . و بعضہ گرد مرہ
 و نزدیک سرفسار پارچہ چنداری کہ ہمراہ ایشان از دہان مایسرون آمدہ است
 روندگانے در روشن طریقت ، ہوا نشان زیر پائے و بر آب ، خرام نشان رسیدگان
 و رند مہربا ریاضت ہر صحر رحم

جو بر ایشان حلال و عجب حرام

حدیث آمدن رے ، فتح و تصور

زہر کاوش گنجینہ باز رفتن

باز نسبت مکرار علویات

چون روز آفتاب از سراق روشن گشت ، بآل دیو آفتاب پرست شعاع شمیر
 اسلام بر سر خولیش معاینہ کرد ، و سجدہ کنان از برنخ خود بیرون دوید ، و پیش سایہ
 گردان نفل اللہ بر آمد ، و سایہ کردار زان و بے جان بر خاک مذلت در غلطیہ

و چو به بندگی را در زمین مرل غروب داد و بعد از اقباس نور اقبال خیز بخت
 با شارت حاجب ملک الحجاب سوئے برنج استقامت خود بهجت نقل کو اکب تری
 خزا این و بر آوردن و فایرو و فاین، رجعت کرو - و همه شب گنجائے، که چون آفتاب
 در دل شب غارت بود، بزمی کشید، تا هندوے شب گنج خورشید از زیر زمین بیرون
 آن همه گنجائے خورشید تاب، که از دست او خاک بر سر افکنده بود، دامن افشان
 کرده پیش سایه بان همایونی رسانید، و به غار نان بیت المال تسلیم کرد - در آن شهر
 که چهار ماه را عرصه چهار شهر دوست، مدت دوازده روز مقام شد، تا یارات پیش
 آهنگ انجمن عقب مانده اجتماع یافت پس پیلان و هورمند را بسوئے حضرت
 خلافت، نسیم نوازش، مانند ابرائے که از باد شرق سو قبله رود، روان کردند

وَأَجْمِشْ عِبَاكَ تَبْرُكٌ مِنَ الْجَمْرِ
 تَرَبَّابِيَهُ شَمْسُ السَّمَاءِ تَكُونُ

شعر

آهنگ پناه سوئے معبده
 فیروزی بار و فتح رهبر
 کاربان معنی اندر نسبت آتش نگر

چون ناکه شوال ذب میان کشته در هوا کرد، و حمزه روز از ته بود بیرون داد

یعنی کہ ہندو روز شوال چار شنبہ

جلالہائے بلند آوازہ لشکر بجزم معبر رشتہ بستند، و سوئے تریہائے دریا کاؤ
بر کاؤ و بگام شتری راہ برداشتند۔ و از مہ جادو رشتہ دراز دادہ، زمین می نمودند
و در زمینہائے در شتر گریہ، اکثر دروغا کیہائے آن گریہ نماید، چون پلنگ می جستند
و موش خانہائے پایج، کہ دست بختیان دروئے تاروشک باز فرو درو، و پویشتری
اگر شتند۔ خارہائے درشت پائے شتران را چون تم اسبان میخ دوز میکرد، و تیغہائے
کوہ تم اسبان را مانند شیش شتران می شکافت۔ تیرہا چون ہو و جہا سخت راضی درید،
و جوال دوزہائے خار سید و نبت لشکر فرمان بردار در تحمل مشقت ہم بادشاہ، ہر روز
اگر بار کوہ گران بر ایشان می نمودند، بے هیچ ناوہ و تیکہ بر سید اشتند، و ہر شب پشتہائی
کہ از کوہان شتر ناموار تر، پہلو نرم میکردند شعی

و یحییٰ شوقہا فی کل ضلیع

و یدخل کما الصوامع فی نیام

بنگر این نسبت کو بہت دورہ

سپاہ کوہ شیش، بعد از پنج روز از تاریخ بالا، در سرحد ولایت معبر فرو آمد۔ میان حد معبر
و دہمورت در کوہ سہ پدید آگشت، سر پا بر سووہ و اصلع از رستینہا ازیں کوہ
کمر بستہ، و تیغ برداشتہ، و میران را در پناہ گرفتہ لشکر خیر گشتے را از دو گٹھی دور

داوہ، یکے تل ملی و دوم تا برو کوہ شنگافان سپاہ بزم تیر و نفس زدنی ہر جا بے صدن
 ورہ پیدا کردند، و چون تیر خویش، کہ از رنگ بگذرد، ازان کوہ گذاراشند و شمشیر بہ
 کرائہ آئے رسیدند، و در یک تمانے نزول کردند، رگے کہ از باد اسلام می پرید، بر لشکر
 معجزیان، کہ از یک افروں تر بودہ، حملہ می آورد، و جمیعت آن پریشانان ہیا و شوراً
 می شد، مصرعہ کما من صرصر و صرصرات رمل

کیفیت فتح ملک مبعسہ

اور دن پیل واسپ و گوہر

اینکہ این نسبت شمشیر نگر

چون جمیعت اسلام در ان کفرستان در آمد، شمشیر ہائے محرابی، کہ حد او عالم آستان
 داوہ بود، و تحدیدشان تازہ کردہ، بقوت بازوئے اہل جہاد و محراب خویش پیدا کردند
 و سرفروہان آغاز نہادہ، بہر ہائے بت پرستان را پیش آن محراب، بے قام
 قیامت بحدی فرمودند، و نہایت کفر را ازان دیار ملوث، کہ در یار آستان آن
 ممکن نہ بود، مصرعہ

ہمی شستند پاک از قطر تیغ

نسبت وطنی است این لویشہ خوان

ولایتی مادہ فسادیج وقت فحول اسلام را به خواب نہ دیدہ، و نہ بدوان نام و نشان
خود را مردے نام نہادہ، و مردوی برائے نام در وی نہ یہ تصور مردوی خود خوابائے
پریشان می دیدند، و در بازی شیطان آلودہ می ماندند، تا ملوک قلعہ کشائے بدان قلعہ
در می رسیدند طبل زنان علم بشارت انہا می برزند، و خون ریزی بے حد میرفت، و خود
در عرق جہا غسل میکردند، و ولایت را از خون مفسدان غسل میدادند شعر

یَدِی الدَّسْتِ مِنْ قَبْلِ وَبَلِّ وَمَا بَیْهَا
كَأَنَّی الْعَدَاةِ مِنْ تَلَوْنِ حَنَاءِ

این چشمہ نسبت از چہ آب نگر

چون در شہر ذوالقعدہ روز پنجشنبہ از فرو چاہ برآمد، لشکر اسلام، بعد در مل و حصے،
متعش دریا و متغیر، سر از لب آب کا نوری بیست بیرون و حول روان شد، بران
آہنگ کہ اگر بیر سوئے دریاگر نزد شہر

يَحْسُو كَعَطْشَانٍ مَّحِيطًا ذَا خَلٍّ
وَمِنْ الدِّمَاوِ لَيْسِلُ نَجْمًا أَحْمَلُ

چون جوش لشکر در حوالی شہر بیر و حول رسید، از خروش دہائے لشکر منصور

غفلت در بیدار افتاد اگر چه از بیدار بیدار گئی و فریاد بر می آمد، آن همه مانند صدای چاه
آوازه بود، در زمین شهر بیدار گئی و آواز بیدار

آب بیدار بود، چون کرد فلک پیدا
باداه شیاطین قد لعن بیدار

طائفه بنود بیدار گئی میان راه پوینده می داشتند که کس غور و در نیاید چون بیدار گفتند
که "واقع خواهد افتاد" سرش باز شد، دهان باز کرده همانند خواست، که چون چاه در زمین
فرود رود، اما باز در خود فرو رفت، که نباید رسد در گلویش کنند، و آلبش ببرند. درین گشت
بود، که جنبش لشکر نزدیک تر رسید قلعہ متزلزل گشت بیش بیدار قرار نماند خواست
که سوئے دریا گریزد. اول بدست و همای سر و حسرت سوئے دریا پیغام فرستاد،
که "چندین گاه زیر عجره مایوده، اکنون مرا، که تیرم، از انبوهی لشکر ترک بے آبی تمام
پیش آمده است، در جزایر خوشیم پناه ده. چون آن نفسهای سر و بدر یار رسید، دریا نیز هم
در دم زده پیش گشت، و از درون پر جوش خروش بر آورد، و جواب داد، که بے تیر
برین سوئے نیامی، که مارا در چاه انگنی ملک از دست تو خود را در چاه انگنیم ما خوش
شک نه ایم، که کا و کا و بیدار افتد خطاب مابحر است، و خدای مارا بزرگی داده،
که سبع سکون را محیط شده ایم. اگر سوئے از لشکر پادشاه بحر و بر، بر آهنگ نسکا راهی
باشارت هوای استخر لکم البحر لیتا کلا امانه لحما طریقا، جانب ما آمده، تا
از موج الطاف بزرگی یار اریادت گرداند، مارا نیز آخر دریای گویند، و شرع و حیای

وایم نفا یسے کہ در خزینه ماست برائے آن روز نگاہ داشته چندین گاہ عبرہ ما
بر کفے مشته خس و خاشاک گذر داشت. اکنون کہ من آجے را گرد لشکر بادشاہ خاک گردانید
بعد ازین من دریانہ ایم - گوئی کہ در خراب حضرت یکے از عملہ خاشاکم - اگر خزینه گوہر دارم
نشار طبقہ بلوک خدایکافی است؛ و اگر جزائر معمور خاکیست برائے خطوط دیوان اعلا
عبرہ ہائے کہ بر روئے آب است، آن خود پوشیدہ نتوان داشت. کہ ان تا کر ان مضہنای
چون عروس آراستہ، ہر یک جاریہ است با جہان منتظر فرمان بادشاہ راستین،
تا یکہ تسلیم فرماید. بعد ازین ولایت حل و عقد این دیار بدست آن مالک مالک است
کَوَلَايَةِ الْمَمْلُوكِ فِي بَيْدِ مَالِكِ

چون این خروش دریا بگوشائے بئر رسید، بئر نیز اذ دل شعی نجر و شید، و از غایت
بے آبی خشکی دروختہ خواست، کہ دریا را فرو برد. چاہ کور را مانست، کہ چشمش در
مغاک فرو رفته بود، و هیچ تری در درخشش نماندہ، کارکنان بئر نیز سر شستہ تا مالک
از دست برفت. از آنجا کہ آن ہمہ آبیان را بے آبی صعب پیش آمد، ناچار اتفاق
کردند کہ بئر را در راہ خشکی روان کنند. شعر

قَدْ اجْتَمَعَ اخْتِلَافُ عُنْدِ بَيْرٍ

کَمَا هَجَمَتْ طِيَاءُ حَوْلَ بَيْرٍ

این نسبت رنگین است ز برگ تنبول

برایمہ کبار، چون رائے رایان را از برگ طاقت تہی دست دیدند، بہ سخنان رنگین

فرعیش دادند که راوتان را بیره تنبول باید داد تا جان سپاری کنند. باشارت رلے همه
برگستوانی و پایک تنبول شدند. اما برلے آنکه برگ گری نوساخته کنند، تنبول می خوردند
و دهان خود را در ماتم غلیش پر خون سپیدند. گوئی که آن همه هندوان زرد و روئے
سبز و رنگ به برگ تنبول می مانند، از برون سبز، زرد برگ ته و خون در برگ
نمانده، و مرگ برگ ایشان دندان نهاده، که دندان از خون ایشان رنگین گشت. آن
نه خوردن تنبول، بلکه خون خوردنی بود زیر لب، زیرا که هر بار که برگ سوسه لب می برد
بیره تنبول زیر دندان سیاه روئے ایشان رنگ می آید، و خون می گریست، و دهان
ایشان بجنه بیرون می برد. بیره تنبول موافقت ایشان بیره می خایند، و خون بیخوردن

بیره هم فخر حجب کبیر

فیمسلا من و ماو القلب بیره

باز شد نسبت انجم طالع

تا موب غراره در عزمانات شهر همدان و شعاع آفتاب شمشیر بر سر بزرگواران
افکند، و در نه تاریک بیره را روشن گردانید، که هنگام زوال نزدیک آمد، آب درو
نماند شعر.

گاواطنو دبطن بیره تخفی
والبیر گاواطنو ارض العرب

انگاہ زوال تا زمان غروب رائے زرد روئے، باز در ویان دیگر، در صغری افتادند،
 و میخواستند بجای، که اذان تا فنگی آفتاب رانیز صفر آمد، و از دوران درگشت، و بر زمین
 افتاد۔ رائے دید که روز روشن لبش رسیده است۔ جهان بروئے تاریک شد۔
 با جمعی پریشان دل، که آنکس بزم جمیعاً و قلوبهم شتی، بر سمت شهر کم سیر نمودند، و از اینجا
 قدرے نقد و بنس که قلب منقلب اور لشکین دہد، و ابرش وادھے چند یا خود ہمراہ
 گردانید، و کو کبہ ہریت آراستہ، سوئے شهر کند و فرار کرد۔ چون صرصر مہابت بنایت
 شدید بود، آنجا نیز قدم استقامتش قرار نہ گرفت، سوئے دشتہائے پیلان و بیشہائے
 شیران گرخت۔ نظم

چون زحل در وبال گاہ رسید

یا چو زہرہ بخونگاہ ہو

اینک ابن نسبت زین است و لگام

جامعت مسلمانان، کہ بار دوم کشتہ ہنود علاقہ داشتند، و از لگام لاتینجد و الکافین
 اولیاء من دون المؤمنین، سر بیرون برده، چون دیدند کہ رائے را دوال جزم
 بکسیت، و ایشان را غاشیہ قیامت بر سر آمد، جهان بر سر ایشان برسان حلقہ زین
 تنگ شد، و موج خون از پشت زین بگدشت پیش جائے نمد زین خشک کردن نکند۔
 عثمان از موافقت کفار بر تافتند، و در زینہار اہل اسلام پناہ جستن، و بضرک دولت

إِنَّا سِرُّ رَبِّ اللَّهِ هُمُ الْفَالِقُونَ، اعتصام نمودند بظلم
از نیست و تشریف ملک شاد شدند
و از فو کوشش اسیری آزاد شدند
اگر چه هر یک از آنها بودند که بزدایی بجای و ارتداد پذیرفتند

نسبت اسلام و کفر است اینک این

اما چون بر دعوی ایمان ایشان کلمه شهادت گواهی داد ملک اسلام بحجت تعظیم
شهادت، و شامه چوین را، که شکل لا دارد، بگذاشت که گویای ایشان را لا زند
و با آنکه مباح الدم بوده اند، و ادای شمشیر بر سر ایشان فرض، بر آن حسرت دین
سلمانی تیغ بر ایشان حرام کرد. و پیوند عفو خلیفه ذوالامان مامون شان گردانید.
و از فقه حال کفره تفسار نمود. آنچه طایفه را از جهان سوزی آن آتش پرستان روشن
بود پیش چراغ داشتند چشم بر جاده خدایگانی برهنه می ایشان در پی آن سیر می برد، و بدلیس
و بکر، بقاعده داشت که شعله

يَكَاذِبُونَ بِاللَّسْرِ بِالطُّولِ يُنَزَّعُ
وَيُدْرِكُهُمْ كَالْوَهْمِ بَلْ مِنْ هُوَ أَسْرَجُ

نسبت ابرنکر لولو بار

درین اثنا ابریه روی از سوی معبران برآمد و بسبب آشنائی دریا جانب

ایشان چته سخت گرفت، و ازین طرف نیز مدد نمی نمود. و میخواست اگر میان
عمیاری بنشانند، گاه شدید میشد و گاه نرم. همین طرف چشمه شریعت را آب میداد و هم
بدان جانب آبیان را مدد میکرد. و برق بر دورگی اومی خندید. چون جریان قلم قضا
چنان بود، که باران تیر موستان بدان گیران لپیذ رسد، هر چند لشکر اسلام جهد بیشتر می کرد
باران سخت تر می گرفت. گوئی که امر پرده تقدیر بود، که پیش پاه منصوب عامل شد، تا آن
اگر بپایان را خلاص دهد.

در آن مقام که سیل رسد ز لشکر شاه
که دستگیر شود غرقه را بجسند تقدیر

تا لشکر دریاوش در پی وصول در آمد. پیرو وصول را دید، بهیر رفته، و وصول نیز خالی مانده
و ابرکافر مزاج، که به بند و سیه پوش بانست، از قوس قزح کمان بندوی کشیده،
و تیر اران را کشا و به هر چه سخت تر داده، قطرات را مانند پیکانهای آبدار میفرستاد،
چنانکه از جوشن و برگستوانی میگذاشت. اگر چه اندام آهنین غراره را از ان انفاس نمی بود،
اما قدری از تیر مانع می شد. گاه کمانها را از آب بآب میگردانید، و گاه پیکار را
از بند سوس زنگه ره می نمود، و گاه بلطف میان تیر و بردی خرید، و هر دور از یکدیگر
جدائی می افکند، و گاه در گوشه های کمان چیسرے فرو می نخیست، و
از زبانش میگرددانید. نم خود در پیکانها چنان در شسته بود، که میخو است بند بند
هر یک جدا کند. با این همه، تیر اندازان استاد و کمانداران و اناکمان خود را کمان رستم

ساخته بودند که نه آب برهن بران کار کند و نه باران تیر دست یابد. و باران تیر ایشان
که از سر روانه بود و هم برقی بلامیرخت بعضی آب گرفتگان آن آبگیر مانند داور سورخ
و خزنه می خزیدند؛ و بعضی را پیکانهای آبدار در رخنه‌های شکم چون آب در سوراخ مار
و مورد می رفت. و راوتان هند و که سوارگان آبی بودند، گنبد کنان در می رسیدند،
و زیر پای مرکبان ترک پست می شدند؛ و سیل خون و سیل آب راه سیلان گرفته می دیدند
تا پیش سپاه خلیفه عهد قدم آدم را شفیع سازد. گوئی که اژدر شیرینی جانهای کفره،
شرتهای خون بغایت شیرین گشته بود، که ابر هر بار آب در روی می انگند، و زمین
خونخواره آن را بجلاوت تمام فرو میخورد. با چندان خرابی که آن شراب مردانگشت
ساقی و در از قرا به آسمان عرق صافی میرخت، تا خرابی بیشتر گردد. ازان شراب
و شربت اول اجل چاشنی برداشته بود. مصرعه

لَمْ يَدْرُوْا الْعِظَامَ فِي الْاَرْضِ

از پیر و سهل، در راهی که از پری آب راه از چاه پیدانه بود، بحیث و جوئی
تیر روان شدند. از هوا طوفان می بارید، و سواران لشکر مرکبان کشتی و ش را چون
معلمان استاد سیاحت می فرمودند، شعر

وَقَدْ تَجَرَّيْ عَلَى الطُّوفَانِ تِلْكَ السُّفُنُ فَجَرَّاهَا

وَفِيْمَا تَرَوْحُ نُوحٍ قَالَ بِسْمِ اللّٰهِ صَجَّرَ اَهَا

تا در پی رسیدند، که لشکر تیر و آنجا ماند جباب خیمه بر آب زده بود. حال که از حرم

و حرمت شمشیر ترکان، صرصر قمر البشیران و زید همه یکبار بشکستند و گوئی در زمین
فرورفتند - مصرعه

كما قطرات و بلی بین سائل

نسبت کم شدن و یافتن است

نزدیک میان شب که ستاره و ماه و بار کم شده بود، در روز از خواندن و انصافی و صبح
از دیدن و انصافی و در افتاده، از بعضی مسیران برق سیرخان روشن شد که لای
پے کم سرگم سوئے شمر کند و رشتافت - لشکر فتح یا بپے به پے آن گریز پائے بران
سوئے مساحت نمود، و در زمان بپاشنا از در آن شهر درآمد عمارتے دید سرگم، و
هندوانے، که از قوت سرخویش پیش اذان پائے کم کرده بودند بدان حال سرگم کرده
بودند - هم بران گونه سرگم میدویند، و سرگم کرده را می جستند - و بیرے که داشتند،
کم میکردند - و ترکان سراندا، چون هیچ جائے گمراه را نشان نمی یافتند، بگمان آن سر
سیکان دیگران را بے گمان سر می افکندند، و جائے بجائے و جست و جوئے آن گریه
گردانمہ وار دائرہ می کشیدند -

تا آن زمان که هند و شب کم شد، و فلک
خواند از پس قرارت و انصافی و انصافی

این نسبت پیل و پیل بالا گوهر

در آن مقام چون ابر پیل و ش بکشا و صد و بیست پیل ابروش در سلسله قید آمد
 پیل بالا خزاین، چه ازان جنس که از پشت پیل ابر چکد، و چه ازان نوع که از شکم ابر که
 ابر مانند زاید بدست افتاد و به کفیلان خزانه تسلیم شده و بسیار اوقات پیل تنی که
 چون دندان پیل پس نه خریدند، و از بادست ترک، که با سیب سخت دندان پیل
 را درون خزانه چون چشم پیل درون خانه خزیده بودند، از کفمائے خانه و گوشتمائے
 پیلهای بیرون می کشیدند، و زیر پای مرکبان پیل شکوه پیل مال میکردند چنانکه میگفتند
 آن سواد، از آلاش خون آن اصحاب فیل، طیرا آبایل شده بودند، و نواهی شکر
 رب الکعبه بپایان ابر میرسانیدند.

بلا تری تحت اللیواء کاف
 جباه فیول کو تومها شرف

باز نسبت ز آب و ماهی بین

چند آنکه در آن خراب آباد کند و بر خم پیکمائے کشتی شکاف طوفان خون رانند،
 نشان آن ماهی دریا یافته نشد، زیرا که در آب ماهی را چه برون نتوان کشید
 مع هذا جویندگان پیر کمائے آب در دهن زمین براندن تیزی می بریدند که مگر

پے بیرون آید چون آن سگیان را پے بیرون نبردند، گمان بردند که مگر سوے
 جال کو تیر نیز کچھ آنجا رویم و شست بکشایم؛ باشد، بدست افتد - بدین اتفاق،
 پیش از آنکه آبے خوردند و با پانداری مشغول شوند، تندتر از آبے که از بالا فرو آید،
 روان شدند - از آیدنگان با خبر صحت اخبار گماهی معلوم گشت، که پیر دران بیرون
 گردیده گشته است، و از دریایزد دست شسته، بدان سبب که دریا با چندان لیتیان
 ازین دریا مردان کرانه خواهد کرد - مصرع

وَفِي تَحْتِ الثَّرَى خَوْفًا لِّغَوْرٍ

شاخ در شاخ نسبت جنگل

سوے جنگل گر خفته، که از بس انبوهی مورپای دروے نخرده، یعنی مونه گنجد - و اگر چه
 مثل و هم را مقل و هند، پایش درون ماند، و وچه از بیرون آید - و چنین جنگلے باتنه
 چند تنه مانده است، و جان برده - ملوک رائے زن گفتند که - شعرا

كَيْفَ الدُّخُولُ لِحَيْشٍ فِي مَضَايِقِهَا
 مَرَّحٌ يَلْدُ بَدَنَ مَا خَاصَّ بِالْحَبْلِ

اینک این نسبت خار و خار

چون یقین شد، که رائے دران خار و خار بلبلای درخز کرد که سوزن درخز کنند،

و هر که در دهناله اول بود، در آن سوزن زار فارسان مانند رشته در سوزن در رفت،
و پیش جائے آن نماند که سر رشته آن گسستگان را دهناله باز توان یافت.
ملک جئے، که اگر نقش پیل در بهر آن هندوی می شنید، تیزی مقراض گوش را
در شب تا بر آن سوئے میراند بسبب آن هم گران نه خواست که به مصالح جزوی
پیکان خار او را در چاکمائے دهن کوہ ضایع کند، و در سپیده سر و پا برهنه،
که در یافتن ایشان از ذویل امکان بیرون رفته است، بدو او در شنید شمع

لَيْسَ ذُو الْعَقْلِ طَالِبًا شَيْئًا

فِي حِجَابِ الْحَبَالِ يَحْتَجِبُ

ناچار ازان خاستان دهن قباور کشیدند، و عنان اجتهاد با خطف باز دادند، و در
شهر کنند و باز آمدند تا در طلب پیلان که پیو ده کم هائے آن زمین را، به گزائے فلک
دشت پیلان پیلان، چون بهت یافتن پیلان دیبا، ردے دیبا چه نیاز سوئے
نماری چرخ طلسم آوردند شمع.

مَنْ أَطْلَسَ الْأَفْلَاحَ

جَلَّ يَا جَوَادُ أَفْتَحْ الْأَفْيَالُ

بلند است این نسبت پیل ابر

باید ازان، که پیلان سحاب پیرامون بت زرین آفتاب گروا دهند، چنان روشن شود

که در شهر برست بری تخته ایست زرین پیلانِ راسِ پیرامون آن مانند ابرهای
بلند که گرد بر گرد آفتاب گرد آیند اگر دانه اند سپاه صحر صحر حمله چون باوند براندان
آن ابرها روان شد در دل شب مانند ابر و باران آنجا رسید با دوان مقدار دوست

پنجاه پیل در خروش در سلسله قید سواران باد سیر آمد نظم

مانده موجهای دریا

کز باد روان شود مسلسل

باز این نسبت کفر و اسلام

بعد آن سبکش اسلام، با فوجی از غزاة محمد بعزیمیت قلع معبد کفره و قلع عبده
اصنام و در تخته زرین درآمد عمارت دیدند چون کفر عزرا زیل قدیم و محکم اثر و غرور
دنیا فیرب انگیز تر گویی بهشته است که از شداد کم شده بود و آن دوزخیانش
یافته اند یا انگ و زمین رام است یعنی که دیو و سر آن همه زرش سر را فخره
کرد و گذاشت تا روزی سلیمان عهد شود نظم

یا دیو زرین زحل از بهر بیر آمد فخر

چون سیر چاه کور بود آن شد بآبی نگون

باز این نسبت بلند از چرخ

الحق، آن معبد فلک زوده از آنها بود، که سکه جنت الکافر را بر زر زنده زمین تا آسمان
از زمین میله بر کشیده، که چشم نجم می خراشید، و در دیده خورشید در میرفت - سرش
در بلندی پنداری با نیجه اسد بکفشیرش پیوسته اند، و بنیاد زمینش در قمر لوله گل
گونی دوازده آهی را بایک آهی یک کرده اند - در سقف و دیوارش از یاقوت و
زمر و آفتاب تاب تر صیغه کرده، که مینده را از دیدن آن سرخ و زر پیش چشم
می آمد، و دیده از خیال زبر نانی میشد - و زمر و سبزه، که تابوران را سر سبزی دهد
خیال رود که طوطی است از بیضه ماه پریده - پیکر مرغ بت تصور افتد، که آفتاب
را آبله و میده است - نظارگی را به تیز دیدن آن عطشه بکشايد - مصرعه

الحمد لله کان همه در گنج ظل الله شد

نسبت کعبه و بت خانه نگر

فالحاصل، آن بت خانه زرین، که بیت الحرام هندوان، بحسرت تمام در کاو کاو
آوردند، و تکبیر گویان بنیاد کفر را خنجر می کردند - چنانکه از باگ تکبیر، مرغان روحانی
کبوتر و از معلق زنان از هوا فرو می آمدند - آواز متین چنان میخواست، که گوشه های
دیوار بازی شد - از ذوق آن سماع، تیغ زرین پوش نیز سر اندازی میکرد، تا با جاد

که از جنبش او سراسر بزمستان و بستان رقص کنان از گردن فرو میدوید
و در پایهای افتاد مصرعه

قَدْ يَنْوَحُ كَشْكَلِي حَزْبُ شَيْطَانٍ

نسبت طلب و جواهر

خشت زر که سنگ نداشت، فرو می غلطید، دکلمای صندل که آبش نه بود، فرو
میرفت. آن زیر زرد در خون طلی میشد، و آن صندل سفید چند سرخ می گشت
جائے که جوهر ابدار میخ و خشتے، گوهر تابدار تیغ می درفشید، و جائے که از کلاب
و مشک غلاب بودے، از خون و غوغا خواب میدوید. از زمینے، که بویے
مشک آیدے، بویے خون می آید؛ و بر در و دیوارے، که گونه زعفران نمودے
رنگ رویش می نمود.

هم ازل بویے اهل ایمان مست

هم ازل رنگ اهل کفر خراب

نسبت بت پرست بت نگرید

بتان بنگین، که آن را انگ هماد یو گویند؛ دران زمین آن لنگ دیوان در هیچ گاه
لکه مرکب اسلام آنجا نه رسیده، که لنگ ایشان را بشکند. مومنان صلب بنگ صلا

آن ہمہ لنگہائے بزرگ را خرویشک ستند کہ لنگ ہما دیو بزرگ ایشان خرد شد۔ و
دیو ناراین از پائے درآمد۔ دیوانے کہ آنجا قدم استوار کرده بودند چنان پامند گردید
و کجاستند کہ در یک نفس تاحصار لنگ رسیدند۔ در آن ہیبت لنگ نیز بگریختے؛
اگرش پائے بودے۔ و ابلیس ویر پائے کہ در آن دیو خانہ اولاد آدم را پیش
لنگہائے دیوان سجده میفرمود، سوئے سر اندیپ بطریقے برون شد کہ در قدم
آدم برید و سر نہاد۔

بنگر کہ چه مد بود در اسلام ظفر
کاکلیس نہ در قدم آدم سر
نسبت گوہر زر چون زر گوہر نگرید

چون بنائے بت خانہ کان زبلود، و بنیاد دیوار ہائے موصع، کان گوہر بر کنندہ
و آہستہ بتین را از جگر لعل آبدار آب دادند، و پولاد معول را از لعل آشتین آب و کلندر
کہ نقش کلید دراد، از ہر ختم فتح بابے کشاد، و سیل، کہ غبار انگیز چشمہائے خانہ است،
در عین دیوار موصع در رفت و آب، مروارید فرو آورد۔ و در تمامی آن معمورہ خراب
ہر کجا کہ زیر زمین گنجے خاک بر سر ماندہ بود، زمین را غریل کردند و بہ ہیئت دبر کشیدند،
چنانکہ گہران را از زر جز خاک زرا و از جوہر جز جوہر آتش، باقی نہ ماند۔ چون آن ہمہ زر
بے وزن و جوہر بے بہا بہ امینان حضرت تسلیم افتاد، سپاہ و فیر و زمند، گران با جز این

بیکران و سیلان گران، ع

سبک سیر شد بجانب بارگاه

باز نسبت ز روشن سپهر

چون روز آفتاب از تاج آفتاب سر بر آورد و ماه ذی القعدة را که عیش بے نهایت داشت فرو پوشید مصرعه

یعنی که زمه سیزده و یک شنبه

غزاة منصوبه به سایه بان همایون پیوستند، و خطاهای خفته آلوده پیشانی را از خاک آن ساحت والا سراب کرد. و بتجاند سیر و تصور که سر نشان بدولاب سپهر رسیده بود، و دنیا و به آب فرو رفته، بطریق بر کنند، که از زیر سر بنیاد پیر دیگر تا آبی بر سید، و گنجائ آفتاب ناب که در هر منزل خانابط مانده بود، از حقیض خاک بر کشیدند که بشرف بیت المال رسانیدند چنان گرد از خانائ همنو و بر آوردند که در و نه و حل پر غبار شد، شعرا

وَحْتِ حَوَافِرِ خَيْلِمِ مِنْ أَرْضِهَا

بِأَهْلَةٍ أَوْ أَسَاسٍ وَتَحْوَمُهَا

چون بعد از آن بدو روز سایه بان سپروش از انجا پیش نمود، و چون شماراه، که بالافته است، بحر زار رسید؛ و روز چهلین از آخر درجه روشن شد مصرعه

یعنی که پنجشنبه از ماه مه فده روز

در شهر گیم منزل کردند از آنجا به پنج روز در شهر محقق که برج استقامت برادر
شد رنبدی است نزول شد آن شهر نیز از آن کیوانی بزرگ که ایوان عالی داشت
چون خانه مرتب صغیر یافتند راس بارانیان رفته بود و دوسه پیل در تخته جگنات
گذاشته هر چند بهام سرگشته ز ایل بنات نعش طلب نمودند همان دوسه بر
در نظر آمد پس دیگر نشان هیچ از آن تیارات بد اختر در پیش آن دوسه
ابر روشن نگشت ملک اسد صولت را شعله خشم چنان سر کرد که آتش در تخته
جگنات زد و آتش

كَمَا اسْتَعْلَتْ إِلَى الْآفِلَادِ

وَصَارَ النَّحْمُ ضَمًّا بِاجْتِرَاقِ

از آنجا ملک کوه استادان سیه کوه گران را از باد هبیت سیمان عهد بران کرده
به بیروت گاه رسانید و بر عکس مثل که کوه به کوه نه رسد با سپلان دیگر ضم کرد چون
آن همه ابر هاس و ریاجوش در شمار عارض درآمد هنگام عرض طول صفا تاسه
فرنگ بر سید وزیر پائے پیلان فرنگ به فرنگ هم سوده شد و هم فرسوده
پانصد و دوازده پیل که سد سکنه را چون قوی کاغذ بردند تقویت فرمان
سکنه زمانی در سلسله کاغذ متعبد گشتند گران همگی ان که در خرامیدن پائیشان
آواز نمی دارد و لیکن زمین میخروشید و می گفت صح

نزلنا فی الساعۃ وشیء عظیم

وصف پیلان از دها خرطوم
که بود کوه زیر پاشان موم

هم از پیلان ست اینک بستان این جا

کو بهابان گونه سرفراز، که از شگرف پیشانی ابرهای سیاه را استر سرنخ پوشانند
و ابرهای چنان بلند، که آب از پشت شان بعد از دیر بر زمین آید؛ و
پیکرهای چنان پر شکوه که با دارم شان زو و بدم نرسد جراح اشیر آتش در
ایشان نهاده چون برق در ابر؛ و پیدایان کشر گیر کشر که بهر ایشان داشته
چون تیغ کوه بر سر کوه - ابر آب ریزد و نبات رویاند، طرفه ابر که آب نوشد و نبات
خورد - کوه سنگ دارد و ساکن بود؛ و عجب کوهی که آب بے سنگ باشد و ره سپهر
اگر بهیزان حملش سنجند، کوه هم سنگش نه بود؛ و بالان حملش نهند با دم تنگش نباشد شمشیر
حیران شده هر که هست در پیکر او

کوهی بران و آدمی لنگر او

مردم برگردنش چون فرشته مویکل سحاب، و صندوق بر پشتش مانند شمشیر برگردان
هنگام جنبش گوی موج دریاست تند برداشته، و گاه ویستاد پنداری شمشیر موج

حصار است بخروم تخمین آراسته اگر موج دریا ازاباهاست نند در زنجیر افتد
 این موج ازاباهاست مستی خویش زنجیر دار اگر شبه برج حصار را بصندوق چوب
 بیارایند آرایش این شبه برج بصندوق زرنگای یافور گنبد نسبت
 بر چهار ستون که کافران را زیر خود خاک کنند و یا کویت بر چهار کوه پایه که بخندان
 را از بینی ساره خود فرو داند نون دندان را حرکت بحد که صیف خود را
 بیک تشدید در قاف نشاند و الف خرویش را تجویف کشش بجای که لفیف
 خود را بیک مضاعف گردانیده سیاکن جنیده یا چنان روانی بسبک روزه
 صبا چندان گرانی اشعه

تِلْكَ الْأَفْيَالُ إِذَا مَا وُصِفَتْ
 ثَقُلَ الْفِكْرُ مَجْدُ ضَمْنًا

وصف نگاوران که از آسب شان بکار
 گرد و آخرب آخر سنگین روزگار

هم ز اسپ است نسبت این جا هم

پیل چون سوئے پیل داران رفت عرض سماء فرس شماران رفت
 عارض آورد یک یک بسما باد افشار بسته تیغ هزارا

مرکبانے یسانی و قشامی
 بحر پانے، کہ خون سوارہ کہ آب
 درشتا بندگی چو برقی بہاں
 انگِ شان آدمی ز سرعت حال
 دم شان ز کسین دام صبا
 ہر یک آہر منے، کہ از یک پائے
 بر ہوا ایستادہ گاہ درنگ
 رفتہ نوسے بہ پشیم خفتہ درون
 سرہ کردہ چو راہ ناہموار
 پست گیر انجمن کہ رفتہ دفن
 مرکبانے بدیں جمال و ہنر
 ہمہ تسلیم پایگاہ شدند
 کہ اگر فتح کسب این شاہ است
 باد در قید این شیر عالم

خواب گاہے روان بخوش گامی
 ہمہ گنبد کنان روند بر آب
 گل صفت، باد اسل نرم دہان
 در نیابد مگر بوسم و خیال
 گوش بر رستہ سوختہ بہ ہوا
 سایہ خود گذشتہ بر جائے
 در شدہ ہجو آتش اندنگ
 کہ درون رفتنش نہ بروہ بروں
 چشم سوزن بدیدہ در شب تار
 ہجو رشتہ بہ چشمہ سوزن
 چون بہ عرض آمدند ستار
 مستفید جناب شاہ شدند
 مدد دیگر چنین در راہ است
 اگرہ خاک، بلکہ نہ کہ ہم

صفت نقد بحری و کافی
 بابت انسر سلیمانی

این که این جا هم ز جوهر نبت

و اگر در صف صند و قنای جوهر اوصاف نه در هیچ صندوق سینه گنجد، و نه در
 درج و نه سینه پانصد من جوهر که هر درم سنگ اذان برابر دینار مغربی خورشید
 بر توان کشید، هر یا قوتی بران گونه که آفتاب را قرنها دیده خیره باید کرد، تا
 یک نقش بدان زیبایی از کارگاه فارکش؛ و هر درم بران آب که بر راسالما
 از پیشانی خورے باید چکانید تا یک تحفه اذان بابت بخزان دریا بر سازد، و هر
 سطحی بدان که کان را روزگار را از چشم خورشید خون باید خورد تا یک نگین بدان نمونه
 بدست آید، و هر زمری بدان که فلک مردی اگر خود را پاره پاره کند، پاره بدن
 نه نماید، و هر الماس از دوی خورش در روشنی بدان لطافت، که پنداری قطره است
 از چشم خورشید چکیده. جوهر دیگر از آنها که شمس

تَجَاوَزَ مِنْ حَدِّ الْبَيِّنَاتِ ضِيَاؤُهَا
 كَمَا فِي كَشِيرٍ مِنْ إِنْاءِ صَغِيرٍ

کیفیت اتمام مهم معبر
 فیروزی حش بادشاه کشور

اینک این نسبت تعبد طاعت

چون به نصرت معبود انس و جان، و گرفت صدق نیت امام عهد و خلیفه زمان
غازیان با سنت جنگلی معابد کاذبه را به عریضیت صا دقه بر مصلاک زمین و سجود
آوردند، و احصای نام سنگ را، بر سران دل شکنین پرستندگان لشکرتند، ز به بنیان
پاک که آن همه سنگهای آلوده را به سختی تمام خرد می کردند؛ و شیطان شیش پیش
خوش دیوار بر می آورد، تا دل منوعین مومنان از شکستن آن معبودان باطل فراغ کلی
یافت. و پس از آن، که آستان بتخانه را به بینی رفتند، بر آئے احرام بندگی بیت بعثت
اسلام قبار طلسم لعل را جامه احرامها خند، و بر آئے سجود و عبودیت با و شاه هفت
آلایام پیشانی راست کردند. و ذخایر و اموائی، که قیام آن جماعت بدایر بدان بود
بلکه قبله اقبال و کعبه آمال ایشان، همان بر آئے حضرت در جمع جامع آمد، و همگی مزار هم
جما که از جنگلی فرائض بود به متابعت امر آیم المومنین اقامت پذیرفت. بلکه غازی
و سایر مجاهدان پیش منصور لشکرانه، و مَا النَّصْرُ إِلَّا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ الْعَزِيزِ الْحَكِيمِ
در مقام تعبید و روی نیاز را از خاک تضرع تیمم دادند، خاک را از عرق جبین لغوی کردند
و بدعای ازدیاد و دولت خلافت دست اسید را تا بحدی بالبروند، که بخبرانه اجابت

برسید، شمع

وَقَدْ وَضَعَتْ مِنَ الْعَبْدِ فَضْلًا مَطَا الْبَصْمُ عَلَى يَدِهِمْ بِكَفِّ

باز گشت لشکر منصور با شمع و ظفر

سوئے والا بارگاه بادشاه بگرد و بر

باز نسبت ز علویات بنگر

چون در شب یک شنبه انجمن کو اکب سوئے سواد اعظم شاه رجوع کرد، سایبان شفق
دام را بر عزم اتصال به برج آفتاب سلطنت کردند. و از شادی رجبت سوئے شهر
آواز برکندن پیغام سرور اوق چون غفلت بیج افتاد دلمه را در نیت آورد. بامدادان
که در آفتاب از سراق روشن گشت، و شماراه بادل دلو رسید یعنی شنبه روز دوا بهر چاه

باز نسبت لشکر و شمشیر است

سوئے درگاه بحر سلطنت کوچ کرد. لشکر گران بار پیل بسیار و خزانة بشمار منزل
ساعت می نمود، و ظفر با قتر تمام مژده پیش می برد، و فتح فتوحات آینده را
تدبیری اندیشید، و نصرت در جنگی اموریاری میداد، و حفظ خدا سئ پاسبانی میکرد

آرے سپے کہ پاس عالم دارد

چون حفظ خدا سئ پاسبانش نه بود

نظم

اصغار و کبار لشکر منصور، يَكْبُشْرُونَ بِنِعْمَةِ مِنَ اللَّهِ اِهْتِزَامِي نمودند. و هزار نفر در کفره
کَالْاَنْهَامِ مِلْ هم آخل می افتاد. و از بس که جمهر خلائق را تعش خاک بوس درگاه مغلوب

گردانیده بود، آن همه عقبات گذشته بازمی گذشتند، و سهل می نمود. فی المثل که بهائیان
که از تصور آن اندام گران شود، به تیزی تنگ و تنگ تیزی می بریدند، که هیچ گران
تعی آورد و معنا که می آید، که اگر مردم در خواب بیند از خواب بجهد، چنان بی خبر می نوشتند
که گوئی در خواب می جهند. خارهای که از یاد کردن موسی بر اندام زمین گرد و آن
زمین زیر پهلوی از موسی اندام ساز و آفرینی آمد. آهائے که از خیال آن مردم
در بحر حیرت غرق شود، مانند شناوران کامل، که بر آب خفته آشنا کنند، باسانی جبره میگردند
تا میان هواهای گرم و بارانها و ژالها سخت فرم، بایر دابر و تمام، و کشف مظهر
ظل الهی، امین از تف و تاب، فارغ از پنج و غدا، بجناب دولت مآب پیوستند.

فَقَدْ شَكَرُوا عَلَى النِّعَمِ السَّامَةِ
وَرَوَيْتُ فِي الْأَدَامِ بِالْكَرَامَةِ

نسبت بآباد شاه نگر

چون شجره روز را زول با می گشت و آسمان سال از دین بی پایان بست، ماه را
هنوز اول دولت بود.

یعنی دوشنبه و جماد دوم چهار

تاریخ عام یازده و هفصد از شمار

دین تاریخ آفتاب بلند اکیلی فرارزین بارعام فرمود، و ذیل حشر را بظلم یزدان

بیار استای شعاع چشم بدردور باش میزد، و سواد حترق بختای خواب
 آلود را سرمه بیداری در چشم می کشید. دستارچه دور باش رستارک نور بر سرمه رخ
 خورشید داده بود، و حمال کمر شمشیر دوال در گردن آفتاب افکندند سپهر با چندان خیره
 کشتی از لطفه سنا نهاد حربه بخورد، و زمانه با چنان چیر دستی از تسدی گمانها هم زده میماند
 ملوک و صفهائے انبوه بران گونه کمر با کمر می سوختند که نعل زمر و میقتد و زمر نعل - و
 جنبان و قطارے باشکوه بران سان بعین نعل زمین میزد و دند که خاک زرمی شدند
 زرخاک. روئے زمین را سجده ملوک کبار پر از پشتتای کوه می نمود. و پشتتای
 خاک از سودن چین رایان تکه دار از عفران رنگ شد بود. از باگ بسم الله
 ملاک مادر می افتاد، که سجود آدم علیه السلام را منشا گردانند، و از آواز ملک الله
 عز و ازل را سر آن می بود که بنی آدم را سجده اتحاد بجای آورد؛ چنانکه چابک و شان
 خسر و روم را جمعی می ساخت، و چوب هم آختان شاه رنگ را رومی میگردد انید
 صبائے تربیت به لطافت می وزید، که پرده توقف از جللی مرادات مردم می ربود -
 و با و سبب به بندی می رفت، که اگر نه پیلان را بارگران حضرت ننگ شده ایکی رستاد
 یار نبود. چون ترتیب بار بادشاها نه در میمنه و میسر سر تگشت، الله
 بسوئے تحت فلک خواند آینه اکر سی
 دید چهار ملک چهار قل چهار رگانش
 بند و مہکش بادشاہ، که شرط بندگی چنانچه زرخیر نه گنج، بجای آورده بود، با ملک

و اکابرے، کہ نامردم جو زندہ و در احیای سست غزاجان سپاریا نموده، مستعد
موجودت پیشانی بخت کشاده، در رسید و پھر وجودیت را دشمن بارگاه نقش لیاط
ساخت. آواز لیم اللہ چنان بلند بر رفت، کہ رحمت خدای بدان جبل متین از آسمان
فرود آمد بشعرا

اَلَا يَرْحَمُ الرَّحْمٰنُ جِشًا مُّثْقَلًا
مَوَازِينُ دِيْنِ الْحَقِّ بِالْبُئْسِ الْمَالِ

نبت جوهر و جسم حکمت

عرض غنائی، کہ از طول مسافت چند آنکہ در محقق بحر محیط نہ گنجد، آورده بودند،
آغاز شد اجسام گران پیل جوهر بیکران و بے علیل چشم بسیط خاک را فرو پوشید
حل جوهر بر پشت حیوان حامل به بدینہ نظر اثبات میکرد، کہ جوهر بالاتر از چشم است،
نثار کہ زیر پائے انسان و فرس، علی العکس چشم را بالاتر از جوهر می نمود. و چو مردم کہ
رو چشم چنان آراسته اند، کہ چشم بد جوهر در جسم پیل و جوهر بے علیل حیوان بودند -
ہر زندہ پیل را مادہ چون کوه، و مادہ را نیز صورتی باشکوه عجب جسمی بعدے قوی
از پائے ناسر، و از خرطوم تا دم بعدے ازان درازتر، و از پشت تا شکم چون لہمن
نگاہ کنند بعدے دیگر سہ دریں چشم تمام نتوان گفت -
باقی سہمہ قرب ست نہ بعد

بادشاه جان بخش مرکیم جان ده و جان ستاں را، بنا بر یافتن این نعمتای جمیم،
 ادای شکرے کہ آن را اجسام بسیط سموات محیط نتواند شد؛ بجائے آورد۔ از آثار
 این شکر عجب نہ باشد کہ اگر ہمگی ابعاد جسم بسیرا زمین را بہشت نقطہ شمشیر او در گیر و۔
 زیر کہ اتمام تمامی نعمتای جمیم بہ نقطہ شکر بستہ اسب، مصرعہ
 کما اتمامہ جسمہ بالنقاط

چند حرفے در اتمام کتاب
 عذر سہو و خطا برون حساب

فروخوان نسبت دیوان النشا

بفضل خالق قلم، این نسخ نامہ کہ مثالی است از دیوان انشائے خسرو می
 شرح بہ طفرائے ابوالنظر محمد شاہ السلطان، اتمام یافت۔ و کسبیت نسخے چند
 از مغانی این غازی در سواد و بیاض لیل و نہار تا ذیل یافت تا یخ عام ہر شہر
 گردانیدہ شد سبب اختصار این شرح و انحصار بر چند نسخ، آنکہ چون زدن
 طغرائے خدایگان فی سافخہ اندجبت گرد آوردن گوئی زمین، حقیقت است کہ نسخ
 قاصد برائے ان کار در ہم آفاق بخوامد و وید کہ فرمان مہر و قدر است باوشاہ قاسم
 آفاق برساند بہل باشد کہ در برج تصنیف بندہ چند جواہر مظلوم تواند بود، کہ

نشر چندین صحایف فتوح توان کرد پس ناچار از چندان نشر شامل ششم، و از ان همه
 تیغ گذاری حرفی، بر سر قلم کردم، و بلباس عبا رستم که بر قد معنی بدستی و راستی قلم
 توان خواند چند رقعہ دارے بران پوشیدم. و خواستم کہ بیج نظم بیگانه از عربی و فارسی
 بر سر قلم راسیہ بگرداند، و روی صفحہ را الملق، زیرا کہ مشعش
 مَنْ لَيْسَ يَطِيعُ عِبَادَةَ فِي بَيْتِهِ
 لَهُ لَيْسَتَيْنِ اخْرَجَ مِنْ مَحَابَةِ

محقق گشت، کہ ترکیب این یکدو حرف کہ بر ہم بسته ام، یا مرکبات و حرفی کو دو کان بے
 معنی تراست. و ترتیب این الفاظ، کہ آب دہان یروے کار فرمودہ از اصول کلامی
 کہ آب دهن کند، است تر و آنکہ بحساب خویش دقائق چون موے باریک
 بر سر قلم آورده ام، پریشان تر از خط است کہ موے بر سر قلم باشد یا آما دین کتاب کاتب
 چون از توفیق نصیب شد، استدا و نمودہ ام، امید دارم کہ مبدع بدائع و نظر سلطان الاشغال
 بیاراید چہ پشمان بہ عنوان قبولش

مناجات در التماس قبول

و گرز آتش مغفرت از نزول

نسبت قرآن نگر چون لوح نور

ای نگارنده بدیه هدایت بر تخته دل مومنان، این بیان قواعد ملک الاله از سوره
فتح و آیات نصر جنود محمدی مبنی است، بر ذات ختم الخلفاء امیر المؤمنین محمد، که نور
إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ در لوح جبین اولایج است و واضح نجسته و فرخنده
گردان. و اگر در صحف این اسفار قلم تالی را جلای بیرون از جدول ادب جولانی
رفته باشد و کلماتی که شایان شان بادشاهان دین پناه بود از سر جبل و سر
غفلت به تحریر پیوسته، بران ضمیر ملهم، که نسخه ایست صحیح از لوح محفوظ، آیت
وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ ثَبَتَ كُنِيَ، تا عفو عظیم خود را حافظ جان بنده گرداند. و اگر
رقم خطای نگاشته شده است که اهل معانی و بیان را بر حرف آن سجا انگشت
نهادن تواند بود، پر تو قبولی از عالم غایت نامزد فرمائی، که صورت
نقش در نور دان پوشیده ماند. و اگر در نظر و لطن این اجزای نتیجه بر خلاف
ام الكتاب زاده است ختم کتاب برین کلمه می کنم، که لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ
رَسُولُ اللَّهِ - و دعای ختم این است، که تَوَفَّنِي مُسْلِمًا وَأَلْحِقْنِي
بِالصَّالِحِينَ اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى عَبْدِكَ وَرَسُولِكَ النَّبِيِّ الْأُمِّيِّ وَعَلَى
آلِهِ وَاصْصَافِهِ الطَّاهِرِينَ الْمُعْصُومِينَ بِرَحْمَتِكَ يَا أَرْحَمَ
الرَّاحِمِينَ (صل این کتاب بعد از رحلت امیر خسرو بیازده سال
تحریر واقع شده بود)

(16)



Khusrau emphatically expresses his willingness to recast his book according to the Sultan's wishes. But as Mohammed ibn-i Khawend Shah (Mirkhond), the author of *Rauzat-us Safa*, remarks, the official historian should by hints, insinuations, overpraise and such other devices as may come to hand, never fail to express his true opinion, which, while remaining undetected by his illiterate patron, is sure to be understood by the intelligent and the wise. Amir Khusrau had no liking for the *Malik Naib* Kafur-i-Sultani whom he abuses in the *Dewal Rani*. His keen sense of the religious and the poetic in life could not but revolt against the senseless vandalism of the Deccan campaigns. Hence the ghastly realism of his sketches. He may, or may not, have wept tears of blood over the fall of an ancient civilization; but his mode of expression leaves little doubt that the greed of gain and not the service of the Lord was the inspiring motive of the invaders. One thing alone was clear after the day of stormy battle: *'You saw bones on the Earth.'*

demonstrated to the idol-worshipping Hindus." "They saw a building (the temple of Barmatpuri) old and strong as the infidelity of Satan, and enchanting like the allurements of worldly life. You might say it was the Paradise of Shaddad, which after being lost, those hellites had found, or that it was the golden Lanka of Ram.....The foundations of this golden temple, which was the 'holy-place' of the Hindus, were dug up with the greatest care. The glorifiers of God broke the infidel building, so that 'spiritual birds' descended down like pigeons from the air. The 'ears' of the wall opened at the sound of the spade. At its call the sword also raised its head from the scabbard, and the heads of Brahmans and idol-worshippers came dancing to their feet at the flashes of the sword. The golden bricks rolled down and brought with them their plaster of sandal-wood; the yellow gold became red with blood, and the white sandal turned scarlet. The sword flashed where the jewels had once been sparkling; where mire used to be created by rose water and musk, there was now a mud of blood and dirt; the saffron-coloured doors and walls assumed the colour of bronze; the stench of blood was emitted by ground once fragrant with musk. And at this smell the men of Faith were intoxicated and the men of Infidelity ruined."

Is this the trumpet of a bloated fanaticism or the excruciating melody of the tragic muse? Was Amir Khusrau praising the idol-breakers or bewailing their lack of true faith? It must not be forgotten that a courtier presenting an official history to the Sultan had no freedom of opinion, and Amir

safe. "It is not permissible to injure a temple of long standing" was the *fatwa* (judgment) of a Qazi in the reign of Sikandar Lodi, and it undoubtedly expresses medieval Muslim sentiment on the matter. The Sultan could prohibit the building of a new temple or mosque, though apart from occasional vagaries the right was rarely exercised; but the destruction of a standing temple is seldom, if ever, heard of. It was, however, different with a temple standing in the dominion of another ruler; it had no Imperial guarantee to protect it and could be plundered with impunity because its devotees were not the Sultan's subjects and their disloyalty and sufferings could do him no harm. The outlook of the age was essentially secular. Religion was a war cry and nothing more.

A superficial reader of the *Khazainul Futuh* might be inclined to think it inspired by bigotry and fanaticism. But this would be a serious error. Amir Khusrau's religious outlook was singularly tolerant; an examination of his *Diwans* can leave no other impression on the critic's mind. Even in the most bitter expressions of the *Khazainul Futuh*, there is a veiled suggestion. Of what? "So the temple of Somnath was made to bow towards the Holy Mecca, and as the temple lowered its head and jumped into the sea, you may say the building first said its prayers and then had a bath. The idols, who had fixed their abode midway to the House of Abraham (Mecca) and way-laid stragglers, were broken to pieces in pursuance of Abraham's traditions. But one idol, the greatest of them all, was sent by the *maliks* to the Imperial Court, so that the breaking of their helpless god may be

the inclination to enrol converts, and they were too good soldiers to let an irrelevant consideration disturb their military plans. Of course the *name* of God was solemnly pronounced. The invaders built mosques wherever they went and the call to prayer resounded in many a wilderness and many a desolated town. This was their habit. Of anything like an idealistic, even a fanatic, religious mission the Deccan invasions were completely innocent.

But it would be a serious mistake to interpret the political movements of those days in the light of modern national feeling or the religious enthusiasm of the early Saracens. The fundamental social and political principle of the middle ages was loyalty to the salt. It over-rode all racial, communal and religious considerations. The Raja's Muslim servants followed him against the Sultan just as the Sultan's Hindu servants followed him against the Raja; neither felt any inner contradiction between their religion and their life. Loyalty to the salt (*namak halali*) was synonymous with patriotism; disloyalty to the salt (*namak harami*) was a crime blacker than treason. Irrational as the principle may seem, it prevented communal friction and worked for peace. Conversely, for the ruler all his subjects stood on an equal footing. The Hindu subjects of a neighbouring Raja were the proper and inviting objects of a holy war. But not so the Sultan's own Hindu subjects. They were under his protection and his prosperity depended on their prosperity. Learned writers may call them *zimmi*s (payers of tribute) in books of religious law. But men of practical affairs know the ground they stood on and the power of the mass of the people. The temples in the Sultan's dominions were perfectly

stake to the terrible Sultan of Delhi. It was a mad dance of rapine, ambition and death. "The Hindu *rawats* came riding in troops but were laid low before the Turkish horses. A deluge of water and blood flowed forward in order to plead for mercy before the Caliph's troops. Or you might say that owing to the great happiness of the infidel souls the beverage of blood was so delicious, that every time the cloud rained water over it, the ferocious earth drank it up with the greatest pleasure. But inspite of the great intoxicating power of this wine, the *sagi* poured here clear liquid out of the flagon of the sky to increase its intoxication further. Out of this wine and beverage Death had manufactured her first delicious draught. *Next you saw bones on the earth.*"

If Amir Khusrau had been writing in the age of the Puranas, he would have represented Alauddin as an incarnation of Vishnu and described his opponents as malicious demons. That is how the Aryans blackened the character of their enemies and justified their aggression. A modern writer would white-wash the same cruelties by talking of liberty, justice, the duty of elevating backward races and, with solemn unconscious humour, advance the most humane arguments to justify the inhumanities of war. But Amir Khusrau was not a hypocrite; he saw life through plain glasses and the traditions of his day made hypocrisy unnecessary. The Deccan expeditions had one clear object—the acquisition of horses, elephants, jewels, gold and silver. Why tell lies? The Mussalmans had not gone there on a religious mission; they had neither the time nor

it is difficult to be certain that all the gaps have been filled.

Inspite of these serious shortcomings, the *Khazainul Futuh* is, for the critical student, a book of solid worth. Amir Khusrau exaggerates and we can make allowance for his exaggerations. He leaves blanks which other historians enable us to fill up. But he is too honest and straightforward to speak a lie, and we can safely rely on his word. He is exact in details and dates and enables us to make a fairly complete chronology of Alauddin's reign (7). Inspite of the artificiality of his style, his descriptions have the vivid touches of the experience of an Eye witness. He is a soldier at home in military affairs, in the construction of siege-engines and the tactics of the battle-field; and a careful examination of the *Khazainul Futuh* will enable us to obtain a fairly good idea of the art of war in the early middle ages. Even where he tells us nothing new, he serves to confirm the accounts of others. He did not sit and brood in a corner. He mingled with the highest and the greatest in the land, and when he took up his pen, it was to write with a first hand knowledge of affairs. The sections on the Deccan campaigns are a permanent contribution to Indian historical literature. They embody the romance of a jingoistic militarism, no doubt, but a romance none the less: long and heroic marches across 'paths more uneven than a camel's back,' temples plundered, *Rajas* subdued and the hoarded wealth of centuries brought at a sweep-

(7). Barni, our standard historian for the period, is very parsimonious and incorrect in dates.

was simply a current fashion and nobody attached any significance to the words used. Exaggeration is not a commendable habit, but understand it as a habit and it will no longer veil the true meaning of the author.

Ziauddin Barni complains that Kabiruddin simply confined himself to those events which were creditable to Alauddin. This is certainly true of Khusrau's work. He will not utter a lie, but neither will he speak 'the truth and the whole truth'. On the 16th Ramzan, 695, (July 9, 1296 A. D.) Sultan Jalaluddin was assassinated on the bank of the Ganges by the order of Alauddin Khilji, who was then Governor of Karra. It was an atrocious murder but Amir Khusrau simply ignored it. "As Providence had ordained that this Muslim Moses was to seize their powerful swords from all the infidel Pharoahs.....he mounted the throne on Wednesday, 16th Ramzan, 695 A. H." What else was there to say. He was not brave enough to defend his murdered patron nor mean enough to blacken his character after his death. He simply turned away his eyes. Similar omissions strike us in the chapter on the Mongols. Nothing is said of the campaigns in which Alauddin's armies were defeated. The Mongols twice besieged Delhi and Alauddin's position was extremely critical (6). But Khusrau has not even indirectly alluded to these momentous events. We are able to make up for some of the omissions with the help of Barni and other historians, but

(6). In the first invasion the Mongols were led by Kutlugh Khwaja and in the second by Targhi. Barni, who is brief and hasty in his accounts of wars, gives a detailed account of the two sieges of Delhi, probably because Kabiruddin and Amir Khusrau have preferred to be silent about them.

Khusrau, if a scholar, was also a courtier, and a courtier is devoted to the fashion of the passing hour. The fashion had been set by Kabiruddin and his predecessors. Khusrau blindly followed it.

The *Khazainul Futuh* is not merely a challenge to the *Fath-i Nama* of Kabiruddin; It is also a continuation of it. Barni seems to imply that Kabiruddin was a survivor from the preceding age and he may not have lived to complete his voluminous work. If so, the disproportionate length of the Deccan campaigns in the *Khazainul Futuh* becomes intelligible. The *Khazainul Futuh* is essentially a history of the Deccan invasions. Alauddin may have asked Khusrau to continue Kabiruddin's work, but Khusrau's introductory remarks make it probable that he wrote on his own initiative and expected the Sultan to accept it as the official account of the reign. The *Fath-i-Nama* had made a detailed description of the earlier events unnecessary, and Khusrau merely summarises them to enable his book to stand on its own feet. But the Deccan campaigns are given in detail, probably after the manner of the extinct *Fath-i-Nama*.

Amir Khusrau wished his work to be an official account of Alauddin's reign and the *Khazainul Futuh* has, consequently, all the merits and defects of a government publication. It credits Alauddin with every variety of virtue and power and his officers also come in for their due share. All governments live on lies or, atleast, a partial suppression of truth. But Amir Khusrau's hyperbolic exaggerations are less deceptive and dangerous than the insidious propaganda of modern governments. His adulation and flattery neither deceived nor was intended to deceive; it

case, have made its preservation difficult. But Barni and Khusrau had the *Fath-i-Nama* before them and accomodated their histories to it. Barni, who was essentially a man of civil life, allowed Kabiruddin to speak of Alauddin's conquests, and confined his own history to an account of administrative and political affairs, merely adding a paragraph on the campaigns here and there for the logical completeness of his work. Amir Khusrau was more ambitious. He pitted himself against Kabiruddin's great, if transient, reputation and on Kabiruddin's own chosen ground. Hitherto his pen, "like a tire-woman, had generally cured the hair of her maidens in verse", but it would now bring "pages of prose for the high festival". Let not critics dismiss him as a mere poet, living in a mock paradise and incapable of describing the affairs of government and war. If he had wings to fly, he had also feet to walk. He would even surpass Kabiruddin, whom shallow critics considered 'the greatest of all prosaists, ancient and modern. He would excel in all that Kabiruddin had excelled. The four virtues (or defects) which Barni deplorably attributes to Kabiruddin are all painfully present in Khusrau's work—an artificial style adorned with figure of speech, an exclusive devotion to wars and conquests, the elimination of all facts that were not complimentary to Alauddin, and, lastly, an exaggerated flattery of the Sultan. In the '*Panj Gunj*' he had imitated the *Khamsah* of Nizami and walked as far as possible in his predecessor's foot-steps. It was a mistake, but he repeated it once more in the *Khazainul Futuh*. We do not see Khusrau's prose in its natural dress; it is draped and disfigured into an imitation of Kabiruddin's extinct composition. For Amir-

and modern. But of all the events of Alauddin's reign, he has confined himself to a narration of the Sultan's conquests ; these he has praised with exaggeration and adorned with figures of speech, and has departed from the tradition of those historians who relate the good as well as the bad actions of every man. And as he wrote the history of Alauddin during that Sultan's reign and every volume of it was presented to the Sultan, it was impossible for him to refrain from praising that terrible king or to speak of anything but his greatness."

So Amir Khusrau, though the poet laureate, was not the court historian of Alauddin Khilji ; that honour belonged to Kabiruddin who was considered to be the greatest prose writer of the day. The official history by which Alauddin expected to be remembered by posterity was not the thin volume of Amir Khusrau but the ponderous '*Fath-i-Nama*' which was prepared under the Sultan's personal supervision. The '*Fath-i-Nama*' has disappeared ; its manuscripts may have been intentionally destroyed during Timur's invasions or under the early Moghul Emperors for it must have been full of contempt and arrogance towards the Mongol barbarians (5) ; Ferishta and the later historians do not refer to it and its great length would, in any

-
- (5) The same fate has overtaken other medieval histories, for example the first volume of *Bahar-i-Niswan*, the *Autobiography of Muhammad bin Tughlaq* and the last chapter of Afif's *Turikh-i-Feroz Shahi*, which was a violent attack on Timur and is found torn or missing in most volumes.

no such massacre, and Khusrau himself goes on to assure us: "My object in this simile is not real blood but (only to show) that the sword of Islam purified the land as the sun purifies the earth." The *Khazainul Futuh* has to be interpreted with care, and in the light of other contemporary material; it would be dangerous and misleading to accept Khusrau's accounts at their face value. Still the labour of interpretation is well repaid by the new facts we discover.

The *Khazainul Futuh* naturally falls into six parts—the introduction, administrative reforms and public works, campaigns against the Mongols, the conquest of Hindustan, the campaign of Warangal and the campaign of Ma'bar. The space devoted to the various sections is surprisingly unequal. About two-third of the book is devoted to the Warangal and Ma'bar campaigns, while the other measures of Alauddin's reign are summarised in the remaining third. The reason for this is perhaps not impossible to discover. A remark of Barni (*Tarikh-i-Ferozi* page 361) seems to throw light on the real character of the *Khazainul Futuh* as well as the *Tarikh-i-Ferozi*. "The other great historian of the time (of Alauddin) was Kabiruddin son of Tajuddin Iraqi. In the art of composition, eloquence and advice, he exceeded his own and Alauddin's contemporaries, and became the '*Amir-i-dad-i-lashkar*' in place of his revered father. He was held in great honour by Alauddin. He has displayed wonders in Arabic and Persian prose. In the '*Fath-i Nama*' (Book of Victory) which consists of several volumes, he does honour to the traditions of prose and seems to surpass all writers, ancient

his prose would have marched along routes quite different from those selected by Alauddin's generals. The reader, who wishes to discover the true historical fact, has first to analyse Khusrau's literary tricks and critically separate the element of fact from the colouring imparted to it by Khusrau in order to bring in the allusions. At times the literary tricks make us ignore the fact at the bottom. "*Allusion to virtue and vice*—Though the giving of water (to the thirsty) is one of the most notable virtues of this *pure-minded* Emperor, yet he has removed *wine* and all its *accompaniments* from *vicious* assemblies; for *wine* the daughter of grape and the sister of sugar, is the mother of all *wickedness*. And wine, on her part, has washed herself with salt and sworn that she will henceforth remain in the form of vinegar, freeing herself from all *evils* out of regard for the claims of '*salt*'" (4).

This would have appeared a mere literary flourish if we had not been definitely told by Ziauddin Barni that Alauddin carried through a series of harsh measures for the suppression of drinking in Delhi. Conversely, the allusion may have no basis of fact at all. "*Allusions to sea and rain*—The sword of the righteous monarch completely conquered the province (Gujrat). Much *blood* was *shed*. A general invitation was issued to all the beast and birds of the forest to a continuous feast of meat and drink. In the marriage banquet, at which the Hindus were sacrificed, animals of all kinds ate them to their satisfaction". This would seem to indicate a general and intentional massacre. But there was

(4) Wine and sugar may be both produced from the same grapes and the addition of salt turns wine into vinegar.

ted to shock and disgust. His one desire is to convince the reader of his own mental power and in this, so far as contemporaries were concerned, he certainly succeeded. But Amir Khusrau, for all his artistic talents, never comprehended that a book of prose, like a volume of verse, should be a thing of beauty and of joy.

The *Khazainul Futuh* very well illustrates the general character of Khusrau's prose. It is divided into small paragraphs; every paragraph has a heading informing the reader what allusions he is going to find in the next few lines. A single example will suffice. "*Allusions to water.* If the *stream* of my *life* was given the good news of *eternal existence*, even then I would not offer the *thirsty* any *drink* except the praises of the *Second Alexander* (3). But as I find that human *life* is such that in the end we have to *wash* our hands off it, the *fountain* of words will only enable the reader to moisten his lips. Since the achievement of my life-time, from the cradle to the grave, cannot be more than this, I did not think it proper to *plunge* to the bottom of endless *oceans*, but contented myself with a small quantity of the '*water of life*'. And so it goes on, wearisome and artificial, from beginning to end.

It is obvious that such a procedure detracts much from the value of an historical work. Only such facts can be stated as will permit Khusrau to bring in the allusion; the rest will be only partially stated or suppressed; and Khusrau's only resource was to make his paragraphs as small as possible, otherwise

(3) Alluding to the first Alexander's efforts to discover the water of immortality.

flocked to his door. (2) He seems also to have beguiled his leisure hours in discovering new literary tricks and often sent them as presents to his friends. The *Ijaz-i-Khusrau* is the accumulated mass of these miraculous prose compositions which Amir Khusrau had been amassing for years and edited in the later part of Alauddin's reign. Most of the pieces are tiresome and frivolous, but others throw a brilliant light on the social life of the day. Amir Khusrau's second prose-work, the *Khazainul Futuh* is the official history of Alauddin's campaigns.

Amir Khusrau was a man of wit and humour. His fancies are often brilliant. Nevertheless nothing but a stern sense of duty will induce a modern reader to go through Khusrau's prose-works in the original. His style is artificial in the extreme; the similes and metaphors are sometimes too puerile for a school-boy; at other places the connecting link between the ideas (if present at all) is hard to discover. Prose is the natural speech of man for ordinary occasions, but Amir Khusrau's ideas seem to have come to him in a versified form. So while his poetry has all the beauties of an excellent prose, his prose has all the artificiality of very bad verse; it is jejune, insipid, tasteless and wearisome.

Failing to realise that the true beauty of prose lies in its being simple, direct and effective, he tries to surprise his readers by a new trick at every turn, attacks him with words the meaning of which he is not likely to know, or offers him metaphors and similes calcula-

(2) One of the letters has been translated in Elliot and Dowson. There are others of equal and greater value.

INTRODUCTION.

BY

MOHAMMAD HABIB,

Professor of History, Aligarh.

Poetry was Amir Khusrau's mother-tongue; prose he wrote with difficulty and effort and he would have been well advised to leave that region of literature to more pedestrian intellects. But it was not to be expected that such a consideration would serve to check his exuberant genius. Apart from the introductions to his *Diwans*, two of his prose-works, differing in volume and value, have survived to us. The first, *Ijaz-i Khusravi* (Miracles of Khusrau) is a long work in five volumes on figures of speech (1). It contains every variety of miracle known to the penman of the age—petitions to high officers composed of vowels only, verses which are Persian if you read them from right to left and Arabic if read from left to right, compositions from which all letters with dots are excluded, and many such artificialities of wit and style which may have delighted and consoled the author's contemporaries but fail to attract our modern taste. Some of the letters included in the volumes have a solid historical value. An application to a government officer requesting for a post or complaining against the misbehaviour of neighbours was sure to attract attention if drafted by Khusrau; and the poet was too inventive not to have a new 'miracle' ready for every occasion. It is easy to understand that supplicants

(1) Published with marginal explanations by
Newal Kishore Press, Lucknow.

M. Sultan Hameed M.A., LL.B., M. S. Kafil Ahmad
Rizvi M.A., LL.B. and Qazi Ataullah Sahib M.A.,
who were kind enough to help me in the difficult
task of proof-reading.

SYED MOINUL HAQ.

ALIGARH.

June 1927.

Khazainul-Futuh is really the continuation of a former book—a fact which Professor Habib is probably the first person to point out. Moreover his English translation of the work with appendices and foot notes is in the press. It would have been long and tiresome to explain Amir Khusrau's literary tricks, allusions and figures of speech ; for the trained Persian scholar such explanations are superfluous, and the Khazain-ul-Futuh is hardly the book to be recommended to a beginner in Persian. Amir Khusrau, though he is a conspicuous figure in the long line of Indo-Persian poets, wrote very little prose and the little that he wrote is incomprehensible to the average reader. At the beginning of the book he himself declares:—

اگرچه مشاطه کلکم همواره بر قافتن اشعار موشکاف بوده است
و آبکار نثر را در پرده اوراق کم جلوه نمود باین همه چون این عروس
رو به نیاز بهانه را استون دارد—ع

اَللّٰهِ الْعَیْبُ مَا مَالِ عَیْنِ الْعَالِی

I take this opportunity of thanking Professors A. B. A. Haleem and Md. Habib for their valuable assistance. My grateful thanks are also due to my friends, Messrs Sh. Abdur Rashid M. A., LL.B.,

the Sultania Historical Society decided to get it published.

The text of the Khazain-ul-Futuh, now placed before the public for the first time, has been edited on the basis of the British Museum Manuscript Or. 1638, a rotograph copy of which was placed at my disposal by Professor Md. Habib, and a transcribed copy of a manuscript in the possession of Mr. Syed Hasan Barni, M. A., LL. B., Bulandshahr. The two manuscripts are almost indetical and the variations are so few and unimportant that I have not considered it worth while to indicate them. Judging from the handwriting, the British Museum Manuscript does not seem to be very old but it is accurate, complete and readable.

This manuscript was given to the authorities of the British Museum by Col. Yule and there is a note at the end of it to the effect that the original from which it was copied was written only eleven years after the death of Amir Khusrau.

It would be superfluous to add any comments and criticisms here. The introduction gives a critical study of the prose style and works of Hazrat Amir Khusrau and establishes the theory that the

P R E F A C E .

The Khazain-ul-Futuh of Hazrat Amir Khusrau of Delhi is one of the two prose works of that eminent poet. The 'Ijaz-i-Khusravi' treats of the figures of speech and other linguistic subtleties which, although insipid for modern taste, are an ample proof of the author's versatile genius. On the other hand, the Khazain-ul-Futuh, a brief history of the campaigns of Sultan Alauddin Khilji with special reference to his Deccan invasions, is an extremely valuable treatise. It is a contemporary production and is written by one who was himself an expert in the military art. From the occasional references to the book found in some of the medieval histories it appears that the classical historians knew of it but did not utilise it thoroughly. Manuscripts of the book being rare, modern scholars too have mostly confined their attention to the extracts given in Sir Henry Elliot's History. In view of its intrinsic worth and the scarcity of its manuscripts

When my colleagues and I started our labours in this field we did so light-heartedly regardless of the difficulties to be encountered. Even now, though chastened and sobered, we intend to persevere in our course. It is hoped that this series, though meant for the serious student of medieval India, will not be devoid of interest to the general reader. It is, furthermore, hoped that it will to some extent facilitate the task of re-constructing our national history and will inspire in the Indian youth of to-day something of that ardour for the collection and preservation of historical data which the historians of medieval India display.

A. B. A. HALEEM.

Muslim University,
Aligarh.

June, 1927.

FOREWORD.

Very few countries have been so rich in historical records as India since the Muslim settlement. But wars, neglect and an unfavourable climate have deprived us of a substantial portion of the works of medieval historians. Even those that are still extant are found mostly in manuscript form in the private and public libraries of India and Europe. Indians, with a few notable exceptions, have done very little to rescue them from oblivion, and practically all that has been done so far has been the work of European scholars. The Royal Asiatic Society of Bengal has been a pioneer in the field and is entitled to the gratitude of every student of Indian History.

The present series is an attempt to place before the literary public of this country some of the most valuable histories bearing on Muslim India. Preference will be given to historians who lived contemporaneously with the events they have related and every effort will be made to collate all the available texts and to bring out reliable editions. Sir Syed Ahmad, the venerable founder of this institution, brought out an edition of Ziauddin Barani's *Tarikh-i-Ferozshahi* in 1864, and it is but meet that this work should be once more resumed at Aligarh.

To

Mian Sir Mohammed Shafi K. C. S. I.

Bar-at-Law, Lahore

Khan Mohammed Saadat Ali Sahib,

Rais, Lahore

Nawab Samiullah Beg,

Chief Justice, Hydrabad,

Deccan

Whose munificence has enabled the Society to publish this valuable manuscript.

Muslim University, Sultanania Historical Society,



ALIGARH.

—:O:—

President :—

A. B. A. Haleem,

Vice-President :—

Mohd. Habib,

Treasurer :—

Syed Naushey Ali.

Secretary :—

Syed Moinul Haq.

Publications of the Sultania Historical Society.



General Editor:

A. B. A. HALEEM,
B. A. (Oxon), Bar-at-Law,
Chairman Dept: of History,
Muslim University,
Aligarh.

Publications of the Sultania Historical Society.

*

THE KHAZAINUL FUTUH

OF

HAZRAT AMIR KHUSRAU

OF DELHI

Persian Text.

EDITED BY

SYED MOINUL HAQ M. A.

MUSLIM UNIVERSITY,

Aligarh, U. P.

1915

CALL No. { 222 ACC. No. 1312.

AUTHOR خسر و امير

TITLE خزان الفتوح

Acc. No. 1312.

Book No. 222

Class No. 1915

Author خسر و امير

Title خزان الفتوح

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date
6940			
7210	30.9		
7611			

ED AT THE TIME



MAULANA AZAD LIBRARY

ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES:-

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of **Re. 1-00** per volume per day shall be charged for text-books and **10 Paise** per volume per day for general books kept over - due.

